مصباح الشریعه

شرح آیة الکرسی

۱۱۵۲

بسم الله الرحمن الرحیم ه دره الاعتصام فی التسمیم
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و فصله بالسور و الآیات و الصلوة
علی رسوله محمد المؤید بالمعجزات الظاهرات و علی آله و اصحابه کشاف مشکلات
الدین الحق و البینات بعد از اطلای صحایف الهی و بسط ازهای وظایف
درود حضرت رسالت پناهی نموده میشود که این رساله ایست مشتمل بر مقدمه و دو
مقاله و خاتمه در تفسیر اعظم آیات قرآنی و تاویل افضل کلمات فرقانی محتوی بر
غرایب نکات و تحقیقات و منطوی بر رغایب تاویلات و تدقیقات مبین بطون
و مظهر جواهر مکنون لا یمسه الا المطهرون که تکلیس الماده آن مبادرت نموده و بیان شئون
و کوشش ز هیچ احدی نگشته از عالی و دون و من الله الاعانه و التوفیق و بیده ازمة
التدقیق مقدمه در بیان وجه تسمیه آیت الکرسی باین نام و بیان فضیلت این آیت
بسیاق کلام بدانکه معنی آیت الکرسی مثل جمهور آنست که در و کرسی مذکور
بود چنانچه معنی سوره البقره سوره که در و بقره مذکور است باشد و وجه تسمیه
او باین نام بدو وجه است اول آنکه غیر کرسی نیز در و مذکور است آنست که کرسی در این
مذکور است و در غیر این آیت مذکور نیست بخلاف چیزهای دیگر از تعظیم
و مالکیت سماوات و ارض و عموم علم و عظمت و علو که در غیر این آیت مذکور شده چه
اینها در سایر مواضع قرآن تکرار مذکور شده اند بخلاف کرسی که بغیر از آن

حمد

التحقیق مه
ایات مه

دو کرسی

در دو ... است قال الله تعالی و القینا علی کرسیه جسدا چرا که مراد بکرسی در این
آیت اسم کرسی رحمن است و کرسی در آن آیت کرسی سلیمانست و در حدیث آمده
این آیت را زبانیست که نزد ساق عرش تسبیح میگوید و برین تقدیر تواند بود که
مراد بکرسی عرش باشد و اضافت باد باد فی ملابسه باشد و اگر چنین گفته شود که اسم
مذکور بحدیث ثابت شده و توقیفی است چنانچه در اسامی سور بعضی از علما اختیار
کرده اند از بیان وجه تسمیه و تکلف بحث آن مستغنی گردند و تواند که اضافت
آیت بکرسی از قبیل اضافت مشبه باشد بمشبه به یعنی آیتی که مشابه کرسیست در عظمت
و بزرگی زیرا که چنانکه کرسی اعظم است از ارض و سموات این آیت اعظم است
از جمیع آیات لیکن عظمت کرسی بحسب مقدار است که از مقوله کمیات است و عظمت
این آیت باعتبار قدر و شرف است که از قبیل کیفیات است و شاید که وجه تشبیه
این آیت بکرسی احاطه و شمول باشد چه چنانکه کرسی محیط است با کثر اجسام
از عناصر و اجرام فلکی و سفلی این آیت نیز مشتملست بر فواید و ثمرات جسام
دینی و دنیوی و صوری و معنوی تا آنکه چنانکه کرسی مشتمل باجسام عظام
این آیت نیز محتوی بر اکثر اصول علم کلام و عمده عقاید اهل اسلامست چنانچه
معلوم او الا تمام است و اگر چنین گفته شود که اضافت کافیست بجهت
تعظیم از قبیل تشریف مضاف می باشد وقتی که مضاف الیه امری عظیم الشان رفیع
المکان باشد و چون از عرش و کرسی از مخلوقات در مشهور چیزی اعظم و اکبر
نبود بجهت تعظیم و تشریف این آیت را با و اضافت نمود و در بعض تفاسیر
میگویند که کرسی محل ظهور رحمت است و وحیست از آنجا نازل میشود

نم انابه مه

آیت مه

اکثر مه

رحیمیت

چنانچه عرش محل ظهور رحمانیت است و رحمانیت از انجا نازل میشود که
الرحمن علی العرش استوی و رحمانیت از انجا نزول میکند و این آیت چون سبب
دخول قاری اوست در جنت که محل رحمت است او را بکرسی اضافت
بادنی ملابسه و اگر مراد بکرسی عرش باشد گوییم که خواندن این آیت چون
رحمت است در دنیا و اخرت چنانچه از احادیث وارده در بیان
فضیلت او مفهوم می شود و عرش که مستقر اسم الرحمن است اضافت
کرده شد و شاید که مراد بکرسی قلب باشد چنانچه در تاویل وسع کرسیه
السموات گفته شود و اضافت او بقلب از انجهت باشد که محل انرا
از حفظ او و تصدیق بمعانی او خالی نباشد چنانچه رسول صلی الله علیه
و آله وسلم در شان سوره ملک میفرماید که وددت انها فی قلب کل مومن پس اضافت
آیت بکرسی برین تقدیر نیز بادنی ملابسه باشد و می تواند که مراد بکرسی علم باشد
چنانچه در تاویل وسع کرسیه السموات صاحب کشاف و غیر او ذکر کرده
اند و چون این آیت مقتصر بود بر بیان اصول کلامی و قواعد عقاید اسلامی
که مقصود از ان علم است نه عمل ازین جهت او را بکرسی که عبارت از علم است
اضافت کرده باشد تا گوییم که مراد بعلم معبر بکرسی فرد کامل علم است که علم کلام
که اشرف علوم اهل اسلام است و چون مضمون این آیت معتقدات کلامیه
بود ازین جهت این آیت را بعلم اضافت نمود و ما التوفیق الا بالله الودود
و در فضیلت آیة الکرسی اخبار و آثار بسیار وارد شده اول در مسند ابن حبان
و معجم کبیر طبرانی و عمل الیوم و اللیلة ابن السنی از ابو امامه باهلی روایت

کرده شد

کرده شد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من قرأ آیة الکرسی دبر کل
صلوة مکتوبة لم یمنعه من دخول الجنة الا ان یموت یعنی هر که بخواند آیت
الکرسی را در عقب هر نماز فریضه منع نکند او را هیچ چیز از در آمدن در جنت
عدن مگر مردن و بر ظاهر این حدیث شبهه متوجه می شود که موت یکی از
اسباب معده است مر در امدن در بهشت را چنانچه مقرر و معلوم است نه از جمله
موانع چنانچه از ظاهر حدیث مفهوم است پس اثبات مانعیت موت را مستقیم
نباشد فضلا از حصر مانعیت در و و علامه تفتازانی قدس سره در شرح
کشاف بجهت دفع این اشکال چنین فرموده که ای لم یبق من شرایط
دخول الجنة الا الموت فکان الموت یمنع و یقول لا بد من حضوری اولا
لیدخل الجنة و حاصل معنی کلام آنکه هر که بخواند آیت الکرسی را در عقب
هر نماز فریضه باقی نماند از شرایط در امدن او در بهشت هیچ چیز مگر مردن
و بر ارباب فطنت صافی پوشیده و مخفی نیست که این توجیه با وجود انکه
تکلفی است بغایت بعید مستقیم نیست ظاهرا از یرا که حصر شرایط باقیه در موت
صحیح نیست چه بعضی از شرایط دخول جنت که باقیست احیا است بعد از موت
که عبارت از بعث است و حمل حصر بر حصر ادعایی تنزیل غیر موت از شرایط
منزلهٔ عدم یا بر حقیقی باعتبار حمل شرایط بر کامل از ان تکلفی دیگر است و ظاهرا
صحیح نیست چه حصر سبب کامل است نسبت بموت چنانچه پوشیده نیست بلکه
در سببیه دخول جنت اوست چه اگر موت بعد احیا نباشد چنانچه مذهب بعضی
دخول در جنت صورت نه بندد و اگر حصر متحقق شود بعد از قرأت مخصوصه دخول

درجنت میسر کرد و پس بهتر آنست که چنین گفته شود که این ترکیب از قبیل تاکید المدح بما یشبه
الذم است چنانچه در آیت کریمه لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و در قصیده
لا عیب فی غیر انی و درین شعر که لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع
الکتائب علمائیان فرموده اند و برین تقدیر معنی چنان میشود که اگر چیزی قاری را
مانع گردد از در آمدن در جنت موت خواهد بود و لیکن موت خود مانع نمیگردد
بلکه از اسباب و شرائط است پس هیچ چیز قاری را از دخول جنت مانع نگردد
و شاید که مراد بدخول جنت که در حدیث واقع است دخول بعد از چیزی باشد و برین تقدیر
معنی چنان شود که هر که این آیت را بخواند در عقب هر نماز فریضه منع نکند او را از
در آمدن در بهشت مگر مردن لیکن مردن بعد از حیات از محالات است پس هیچ چیز او را
از در آمدن در بهشت مانع نگردد و درین صورت نیز کلام از قبیل تاکید المدح بما یشبه
الذم می شود و بعضی میگویند که مراد بموت کفر است چنانچه در آیت کریمه و من کان
میتا فاحییناه نه عدم طاری بر حیات حسی و معنی آنست که هر که در پس هر نماز فریضه
این آیت را بخواند مانع نباشد از دخول او در بهشت او را مگر کفر و اشراک او بخدا و حاصل
کلام آنکه هر که این آیت را به دستور مذکور بخواند و وفات او بر ایمان باشد
البته به بهشت در آید و آتش دوزخ را نشاید اگر چه از گناه بسیار صادر
شده باشد که او هیچ یک توبه و استغفار نکرده باشد و اقرب بفهم آنست که چنین
گفته شود که لعبث معدن حیات است و موت در وی از قبیل محالات است پس
اتصاف بموت مانع است شخص را از در آمدن او در بهشت و اگر موت
نبودی البته قاری این آیت به بهشت در می آید پس موت حایل و مانع باشد

من قریش



میان او و بهشت والله اعلم و حدیث دوم در صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ابن حبان
و صحیح مستدرک حاکم و سنن ابی داود از ابی بن کعب که کنیت او ابو المنذر
است روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا که یا ابا المنذر اتدری
ای آیة من کتاب الله معک اعظم قال قلت الله لا اله الا هو الحی القیوم قال
فضرب بصدری و قال لیهنک العلم یا ابا المنذر یعنی ای ابو المنذر آیا میدانی
که کدام آیت از کتاب سبحانی که با تست بزرگتر است ابو منذر گفت که
گفتم من در جواب سوال رسول محتشم مقال که الله لا اله الا هو الحی القیوم
بزرگتر آیتی از کتاب خدا است گفت ابو منذر که چون شنید این جواب گفتم رسول
صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر سینه من نهاد و گفت گوارا و آسان باد
ترا علم ای ابا المنذر حدیث سیوم در مسند ترمذی و صحیح ابن حبان و مستدرک
حاکم از نعمان بن بشیر روایت کرده که گفت او که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
آیة الکرسی سیدة آی القرآن و در صحیح ابن حبان این را نیز روایت کرده
که لا تضعها علی مال و ولد فیقربک شیطان یعنی آیة الکرسی مهتر آیتهاست او را
بگذاری او را بر هیچ مال و هیچ فرزند که نزدیک شود ترا بعد از نهادن
او بر مال یا فرزند شیطان و مراد بنهادن این آیت بر فرزند و مال قراءة
اوست برین دو چیز چنانچه ظاهر است نزد اهل تمیز یا نهادن صحیفه ای
که در وی این آیت مثبت باشد بطریق تعلیق و تعویذ یا نهادن بر مال بطریق
برده و بر فرزند بطریق تمیمه و تعویذ حدیث چهارم در کشاف آورده که روزی اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم در افضل آی القرآن گفتگو کرده داشتند علی مرتضی کرم الله وجهه

تعالی صح

کتابت صح

۴

دران مجمع حاضر بود از ان کف وشنود وتعجب نمود وبایبی انتم عن آیة الکرسی بکرباره
کشود وبعد ازان گفت که گفت مرا رسول صلی الله علیه وسلم یا علی سید البشر آدم
وسید العرب محمد ولا فخر وسید الفرس سلمان وسید الروم صهیب وسید الحبشة بلال
وسید الجبال الطور وسید الایام یوم الجمعة وسید الکلام القرآن وسید القرآن البقرة
وسید البقرة آیة الکرسی وبر ذکی صاحب بصیرت مخفی نیست که این حدیث دلالت
نمیکند بر افضلیة آیة الکرسی نسبت بهمه آیات قرآن بلکه دلالت میکند که آیة
الکرسی افضل است از باقی آیات سوره بقره وبودن آیات باقیه البقره
افضل از جمیع آیات ازین حدیث معلوم نشده بلکه افضلیة سوره بقره که مجموع آن
مرکب است از آیة الکرسی وآیات باقیه نسبت بغیر او از سورهٔ قرآن بطریق
ذوقی معلوم گشته وشاید که افضلیت این مرکب از ما عدا باعتبار مجموع
من حیث المجموع باشد نه باعتبار اجزا وابعاض او که آیات وسیع یکی از
اجزای او افضل نباشد از اجزای سایر سور وافضل بلا یکون مع الاجتماع ما لا
یکون مع الافتراق بدانکه در صحیح بخاری وسنن ابی داود وسنن ابن ماجه
وسنن نسایی از ابو سعید معلی روایت کرده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اعظم سورة من القرآن هی السبع المثانی والقرآن العظیم یعنی فاتحة الکتاب
بزرگتر سوره ایست از قرآن اوست که صفت آیتی است مشتمل بر ثناء
رحمان واوست که قرآن عظیم است بنص قاطع فرقان ومخفی نیست که
این حدیث معارض حدیث سابق است چه حدیث سابق دلالت میکند
بر اعظمیة سوره بقره از فاتحه واین حدیث دلالت میکند بر اعظمیة سوره

برحیی

فاتحه

فاتحه بقره وجواب از شبهه تعارض چند وجه است یکی آنکه حدیث سابق
ضعیف است وبصحت نپیوسته واز یجهت در صحاح کتب حدیث
ثابت نشده پس تعارض میان دو حدیث ابو سعید متصور نباشد بقاعده اصول
دوم آنکه مراد در حدیث دوم مقدر است ای من اعظم سورة من القرآن چنانچه در نحو
احسن الکلام ای من احسن الحدیث شیخ ابن حجر وغیر او از شارحان فرموده اند وبرین تقدیر
آنچه از حدیث دوم لازم می آید اینست که طایفهٔ از سور باشند که اعظم سور قرآنی
باشند وفاتحه از جملهٔ آن سور باشد نه آنکه اعظم از همه سور باشد تا لازم آید که
از بقره نیز اعظم باشد سیوم آنکه صیغه تفضیل در لغه عرب گاهی در اصل فعل
مستعمل می باشد بی اعتبار زیادتی پس شاید که مراد باعظم عظیم باشد چنانچه لاحق
حدیث که والقرآن العظیم است ملایم آنست وبرین تقدیر نیز تعارض مندفع
وشبهه مرتفع است چهارم آنکه مراد باعظمیة فاتحه اعظمیة او باشد بحسب
شفای امراض وقضای حاجات دنیوی ومراد باعظمیة آیة الکرسی که مفهوم
سیاق حدیث اعظمیة او بحسب ثواب وحصول مقاصد اخروی یا اعظمیة
آیة الکرسی بحسب دفع آفات وبلیات وامان از شیطان ومانند آن باشد
واعظمیة فاتحه باعتبار ثواب ورفع درجات در دار الجنان باشد پنجم آنکه مراد
اعظمیة وسیادت هر دو باعتبار ثواب باشد صیغه اعظم وسید مطلق است
نه عام تا معنی اعظم آن باشد که اکثر ثوابا فی کل شئ ومعنی سید نیز چنین دلیل
بر عموم معلوم نیست چرا نیست تقسیم چگونه تواند گفت که یعنی فاتحه مثلا اعظم ثوابا
از بقره یا در حقیقت وخست یا در آن نوع اگر عام بودی تقسیم صحیح نبودی دوم

کلمه

ادریح

یکی صحت

فاتحه که

صحت استفسار چه می‌توان پرسید که اعظم ثوابها است در کدام نوع از ثواب اعظم است ٥
و اگر عام بودی استفسار صحیح نبودی چنانکه در کل جمیع آن استفسار در سوینت سیوم در کل — و نظایر این
کل و بعض چه می‌توان گفت که الفاتحه اعظم ثوابا فی کل باب او فی بعضه و اگر عام بودی در کل
کل و بعض روا نبودی و چون هریک از لفظ اعظم و سید مطلق است نه عام تناقض منتفی نواهی
مرتفع باشد و الله اعلم بدانکه صاحب کشاف گفته که وجه تفضیل این آیت بر سایر آیات قرآنی
اشتمال اوست بر توحید خدا و تمجید و تعظیم او و صفات علی چه هیچ مذکوری بزرگتر از حضرت
عز و علا نیست پس هرچه ذکر او باشد اعظم باشد از سایر اذکار و بهمین جهت سورهٔ اخلاص
تفضیل کرده شده بر باقی سورها از شعار این سخن وقتی تمام میشود که هیچ آیتی غیر این
آیت مشتمل بر توحید و تعظیم و تمجید خدا نباشد لیکن این محل بحث است زیرا که آیت
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر
سبحان الله عما یشرکون نیز مشتمل است برین معانی با آنکه سخن او که بهمین وجه تفضیل
کرده شده سورهٔ اخلاص را دلالت میکند ظاهرا بر آنکه سورهٔ اخلاص افضل باشد
از سورهٔ بقره نیز و حدیثی که پیش ازین در سورهٔ بقره ایراد نموده صریحست
درین که سورهٔ بقره اعظم سور قرآنیست مطلقا و شارح مشارق چنین
گفته که وجه اعظمیت آیة الکرسی از سایر آیات بودن اوست در غایت
فصاحت و بر ذکی صاحب جرئت مخفی نخواهد بود که این وجه با وجود
آنکه ملایم نیست بظاهر سیاق احادیث وارده در باب سیادت و اعظمیت
این آیت لایق نیست بمنصب نبوت چه رسول صلی الله علیه و سلم بجهت بیان خطا
و صواب و تبیین عذاب و ثواب مبعوث است نه بجهت بیان فصاحت و بلاغت

که او جز

کرده معرفت آن فصحای عدنان و بلغای قحطان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
اشاره کند محل مناقشه است وجه آیت یا ارض ابلعی ماءک الآیه ابلغ و افصح
آیاتست در مشهور و بعضی میگویند که سبب افضلیت و وجه اعظمیت این
آیت نسبت بسایر آیات قرآنی اشتمال اوست بر امهات قواعد عقاید
ایمانی با تصدیر او باسم اعظم که الله لا اله الا هو الحی القیوم است و ابن الشیخ
و هو العلیم الحکیم مقالهٔ اول در تفسیر و تأویل این آیت اعجاز در آیت بطرز ظاهر تحت
الله بدانکه الله در اصل الاله بوده همزه را حذف کرده شده و لام تعریف
بجای او گذاشته شده و ادغام کرده شده لام تعریف را در لام که بجای او
است مراد ذات معینی را که وجود همه اشیا با دست او موجود و بعضها بعضی
گفته اند که الله اسم است مر مفهوم کلی را نه علم چون واجب الوجود و مستحق عبودیت
و آفرینندهٔ عالم و علامه تفتازانی قدس سره این بحث را ذکر کرده بدو وجه
یکی آنکه اگر موضوع الله کلی باشد مراد باله در کلمهٔ توحید معبود بحق است
یا مطلق معبود و هریک ازین دو باطل است و مردود و اما بطلان اول
از آن جهت که لازم می‌آید استثنای شیء از نفس زیرا که معنی الله نیز همین معبود
معبود بحق است و اما بطلان دوم بسبب آنکه لازم می‌آید کذب این
کلام لکثرة الالهة الباطلة کالاصنام و جواب از بحث علامه باختیار هریک
از دو شق می‌توان گفت اما بر تقدیر اختیار شق اول چنین گفته می‌شود
که استثنای شیء از نفس وقتی لازم می‌آید که مفهوم اله عین مفهوم الله باشد — استثناء
اما اگر اله اعم باشد بحسب مفهوم از الله هرچند که مفهوم هردو کلی باشند

٦

بس لزوم استثنای شیء از نفس ممنوع است بلکه آنچه لازم می آید استثنای اخص است از اعم بحسب مفهوم و بطلان این نوع استثنا غیر مسلم است بحسب مفهوم
زیرا که صحیح است که گفته شود همچنین که لا شمس فی هذا العالم الا هذا الجرم المحسوس و بعضی
میگویند که استثنای اخص بحسب مفهوم از اعم بحسب مفهوم اگر درست باشد
روا نباشد که مراد از اله معبود بحق باشد بر تقدیری که الله علم نیز باشد زیرا که برین تقدیر
استثنای اخص از اعم بحسب مفهوم لازم نمی آید با آنکه بر تقدیر علیت الله قایل شده اند
بجواز اراده معبود از اله و اما بر تقدیر اختیار شق دوم چنین گفته میشود که کذب بجمع
وحقی لازم می آید که حصر باعتبار فرد کامل نباشد اما اگر باعتبار فرد کامل باشد و معنی
چنین باشد که هیچ فرد کامل اله موجود نیست مگر کذب لازم نمی آید زیرا که الهه اله
باطله ناقصاند و شاید که نفی اله باطله باعتبار تنزیل آن الهه باطله باشد
منزله عدم بنا بر وضوح براهین و سطوع حجج دالة بر نفی استحقاق الوهیت الهه آل
آنها چنانچه در لا ریب فیه صاحب کشاف فرموده یا آنکه گوییم که نفی الهه
باطله باین معنی کرده که هیچ الهی موجود نیست از الهه باطله باین معنی نفی کرده بلکه
که لا ینبغی ان یکون الها و لا ینبغی ان یتخذ الها چنانچه صاحب کشاف این توجیه
در لا ریب فیه گفته و برین تقدیر سر عدم لزوم کذب ظاهر است یا آنکه کذب وقتی
لازم می آید که خبر محذوف موجود و یا ممکن الوجود باشد اما اگر خبر محذوف مستحق
للعبادة باشد چنانچه بعضی اختیار کرده اند و علامه تفتازانی نیز باین قایل شده
عدم لزوم کذب ظاهر است چه الهه باطله مستحق عبادت نیستند قطعا و بعضی گفته اند
که خبر بسیاری بعضی انتفا می آید چنانچه صاحب کشاف در تفسیر لا اکراه فی الدین

معبود باید

معبود باید که ای لا اکره مواقی الدین و اکثر مفسرین لا رفث و لا فسوق و لا جدال
فی الحج را بلا ترفثوا و لا تفسقوا و لا تجادلوا تفسیر فرموده اند پس میشاید که معنی
لا اله الا الله لا تعبدوا الا الله باشد و پوشیده نماند که این سخن وقتی تمامست که اله مصدر
باشد بمعنی عبادت چنانچه اکراه و فسوق و جدال مصادراند زیرا که مصدر بسیار بمعنی فعل
می آید بخلاف اسم جامد و بر تقدیر تمامی در کلمه شهادت تمام نیست زیرا که توحید بنفی
از عبادت غیر حاصل نمیشود بلکه بنفی استحقاق عبادت غیر و اثبات استحقاق
الله را حاصل میگردد و دیگر آنکه از کلمه توحید حاصل است باتفاق لیکن در مثل الله لا اله
الا هو تمام است اگر کلمه توحید نداند وجه دوم آنکه این کلمه کلمه توحید است باتفاق
و بی اعتبار عهدی یعنی بی آنکه لام الله لام تعریف عهدی پس اگر الله اسم باشد از معبود
یا واجب بالذات و ما صدق اینها از مفهومات کلیه است افاده توحید را
چه مفهوم کلی من حیث هو محتمل کثرتست کالا یخفی و جواب از این اعتراض دو وجه
میتوان گفت یکی آنکه لازم نمی آید از بودن لفظ الله موضوع از برای مفهوم کلی
آنکه مستعمل باشد در وجه معنی که موضوع باشد از برای مفهوم کلی چون
معبود بحق و واجب بالذات و ما صدق اینها مستعمل باشد در ما صدق که مستعمل
باشد در فرد معین از آن مفهوم چون اسما اشارت و ضمایر بر مذهب مشهور
و معلوم و این سخن جواب وجه اول باختیار شق اول بود در باب ذکار و شق دویم
میگوییم که لزوم آنکه مسلم نمیداریم که کلی من حیث هو کلی محتمل کثرتست اما لازم
آید که باین کلمه توحید حاصل نشود و نیست بهیچ طایفه بلکه آنچه لازم می آید آنست
که این کلمه مفید توحید نباشد نیست بجاهای که مفهوم واجب الوجود یا خالق عالم

منحصر ندانند دراف فرد معین یا فرد دیگراو را ممکن گویند اما ثبت
که او را منحصر دانند در یک فرد معین و تجویز فرد دیگر نکنند کلمه توحید ثبت
چون غیر از یک فرد معین تجویز نکرده اند و نفی ما عدای او نموده چنانکه
مشرکان مکه بوده اند و دعوای اینکه این کلمه کلمه توحید است سبب اینکه
طوائف کفار بالاتفاق محل منع است بلکه ظاهر خلاف آنست چه کسی که قائل
باینها بوده عمر را مسیح اند اگر کلمه را نگویند مجرد گفتن این کلمه خروج ایشان
واز اشراک بیرون ماندند اگر این دلیل صحیح باید لازم آید که اینه قائل
بعض معبود بحق بر جان باید در اکثر و بعض معبود بحق رسل بدل علاء جواهر
ملکیه باید و مسواند که عقل اول نافس باید زنا بود و واجب الوجود فی نفس الامر اما
آن و بعض که اینه است فی نفس الامر مجرد این کلمه لازم می آید که مسمود ابوجه
قائل این کلمه از حقیقت آن کیشان باید که آن و بعض را غیر واجب الوجود اعتقاد
کرده باشند تا کو زان گنند چون کسی تعقل نماید آن وجود اثبات آن که
لازم باید پس توحید این کلمه حاصل شود و این کلمه منقید توحید شود
تا آنکه این کلمه توحید است بالاتفاق قاموس که تحقیق لها الحوات و المم
بالصواب لا اله الا هو کلمه لا از برای نفی جنس است و اله اسم او و او
اسم جنس معبود است نه معبود بحق چون خدا و بنده او الحلال در معبود بالی
چون بتان خسارت باطل اطلاق کرده مفسر و علامه تفتازانی در بیان
که اله اسم جنس معبود بحق است چون الاله و اطلاق او بر الهه باطله
دلیل صحت استغنا در کلمه طیبه در آنکه اگر اله عام باید لازم آمد که ت



پس کلام بدیع النظام از جمله تحقیق الهه باطله چون کواکب و اصنام و دیگی
صاحب خبرت رسیده باشد که تواند بود که اله اسم جنس معبود مطلق باشد
و در کلمه طیبه و نظایر آن مستعمل باشد در معبود بحق تا آنکه کذب و همی لازم آید که خبر
محذوف موجود باید تا ممکن الوجود اما اگر خبر مستحق للعباده باید چنانکه علامه جواد اختیار
کرده کذب لازم می آید قطعا چنانکه محقق است در علاوه خبر لا محذوف است در اینکه
خبر محذوف در این مقام کدام است اختلاف علمای اعلام است بعضی میگویند که خبر
محذوف موجود است و تقدیر کلام لا اله موجود الا هو است یعنی هیچ معبود بحق
نامیح معبود مطلق موجود نیست مگر خداوند تعالی را باید که خبر محذوف ممکن باشد این توحید و ابطال
الست موجود زیرا که اگر نفی وجود الهه غیر او کنند اثبات خدا اما امکان الهی غیر خدا
باطل نباشد و امکان او که هیچ آن نفی و اثبات از او موحد نگویند و از دایره مشرکین
خارج نشود و این وجه را رد کرده اند بسه وجه یکی آنکه غرض نفی جنس است دلالت
بر وجود و امکان دوم آنکه این کلمه از جمله بر خطای مشرکین است در اعتقاد تعدد آلهه
بحسب وجود خارجی مسلم که توحید جانب وجود داست و نفی وجود غیر را اثبات امکان
و نفی امکان غیر بر شکار این سه وجه محل نظر است اما اول آنکه نفی جنس دلالت بر وجود
نمیکند چنانکه وجه قائل شده پس خبر محذوف توحید باید تا کمالیت لازم می آید که این قضیه
لا اله موجود الا الله سو تا الا الله را خطر اثبات کرده شود چرا باید که ممکنیت باشد واما ازدوم
بلکه مسلم نمیدارد که این کلمه از جمله رد خطای مشرکین در اعتقاد تعدد آلهه در خارج است
و توهم که تمام رد خطای مشرکین در اعتقاد تعدد آلهه در خارج و در اعتقاد تعدد آلهه
بحسب امکان باطل است در این اجمال از دلیل دوم آنکه بر تقدیری که این کلمه کفت دو

خطا در اعتقاد نبود و آنکه کسب وجود نماید لازم هست که هر محذوف موجود باشد
زیرا که رد بعد بنا بر آنکه هر محذوف ممکن باشد پس رد خطای اعتقاد نبود و آنکه تو گفته
لیکن لفظ این اطلاق چه نفی امکان مسلم است نه نفی وجود زیرا که عکس و اما مسلم
مسلم داریم که توحید اثبات وجود است مراد نه را نفی وجود از غیر لیکن
بعد ازین که هر معبود ممکن باشد لازم می‌آید نفی وجود غیر بنا بر آنکه نفی امکان که اعم است
از وجود مسلم است نه نفی وجود زیرا که اعم است و وجود اخص تعرض نیست یا ما مانند
ما است که وجه وجود الهی از آنکه معتبر است در عقول عوام ایهام حصر عبادت عقول
عابدان اصنام که عمده کافران است اما که بعد نفس بر جای که نفی کرده شود
امکان ایشان لازم آید وجود او تعرض نیست یا باشارت اگر چه سایه منطوق
عبارت و قدر زین رفته اند که هر محذوف مستحق للعباده و [illegible]
نفی ادانی در شرح تخصیص بی احتمال تصریح نموده بلکه احتمال اول اعدم موجود
این احتمال را تردد وجه رد کرده بکلی که نفی حصر است علاوه وجود
دارد مستحق عبادت و امثال این و که توحید اثبات وجود است و نفی وجود غیر
اثبات استحقاق عبادت مراد او از نفی از غیر و جواب از وجه دوم از [illegible]
منکشف شد که در ضمن اثبات هر دو عکس که هر محذوف را مستحق للعباده ... وجود
این اله را از حصر معبود حقی که معبود مطلق مراد کرده باید که این کلمه طیبه
دلالت میکند بر نفی آنکه معبود حقی غیر اله نیست مستحق عبادت نیست
و این در بحث از دو وجه یکی آنکه قول معبود حقی غیر اله ماطلب این اسناد
دوم آنکه نفی استحقاق عبادت از معبود حقی مطلقا صورت قطعا دول

بیان کرد این قضیه که هیچ معبودی مستحق عبادت نیست سالبه است و سالبه اقتضای
وجود موضوع نمیکند زیرا که سلب محمول از موضوع گاهی بسبب عدم موضوع میباشد
گاهی بسبب وجود او و اتصاف بنقیض محمول چنانکه در کتب میزان بیان کرده شده
و در ما نحن فیه سلب استحقاق عبادت از معبودی که غیر اله است از جهت عدم وجود
معبود کلست در خارج از عقول نه بواسطه وجود و اتصاف بنقیض محمول لیکن زیرا که
در عرف لغت و شرع سالبه را در جائی استعمال میکنند که موضوع موجود باشد و بنقیض
محمول متصف زیرا که نظر انسان را فایده است نه زجر و صدق کلام و کلام بعد از
عدم موضوع خالیست از فایده چنانکه مخفی نیست بر اولی الافهام و آنکه ذکر کرده شد که معلوم نیست که
اگر مراد ما از معبود مطلق باشد هر معبود بر کمال این نه هر موجودی مستحق للعباده و ممکن الوجود
نیست و اگر مراد ما معبود حقی باشد هر یکی این دو هر است موجود و ممکن الوجود و مستحق للعباده
ضرورت ندارد که هر ماهیه والا سر خارج است که استثنای موضوع ماهیه داخل در موضوع
این لا اله الا الله ساده اعتراض است و آنکه علاوه ثنا این قدس ره و موده که خارج است که استثنای
موضوع ماهیه داخل در موضوع غیر زیرا که نفی وجود الهی است معارض حد اله نفی معارض اثر اله
چنانکه توحید نفی وجود آلهه معارضه اله است و اثبات وجود اله محل مناقشه است زیرا که
توحید اگر چه نفی وجود است از آلهه معارضه و اثبات وجود مراد او در این اسناد لیکن لازم
نیست که معنی صریح و منطوق او این نفی و اثبات باشد چرا که معنی این کلمه امری باشد که لازم
آید از وی این نفی و اثبات بضرورت یا باشارت اگر چه مدلول لفظی عبارت و کلمه
است از بهر آنکه لازم است او را این نفی و اثبات زیرا که وجود الهی مقرر است در عقول
و اوهام حصر عبادت در عقول مشرکین عمده اصنام بس هر گاه که آن اله غیر اله نباشد پس اله موجود نباشد

9

وعزاوار آنکه موجود ما [illegible] با عبادت باشد است بلکه این بحث در لا محل فیه دقتی
تمام است که این کلمه هر کلمهٔ توحید باشد با اتفاق لیکن اتفاق مسلم نیست و آنکه گفته‌اند
که این دلیل مخصوص است به لا اله الا الله که در حق ما او را مذکور است منکر نیست [illegible]
بودن این کلمه را کلمهٔ توحید در بیان عقلی با نقلی را آنکه او کلمهٔ توحید است عالم نیست بخلاف کلمه
شهادت که مقابل است شده بودن او معبود توحید چنانکه اشاره شد به جلید و بلید و بعضی علما
و بعض گفته‌اند که سوای لای نفی جنس خبر اثبات است مگر سکوت شد لا با عموم که در معنی علت
ماست و مثل لا اجل و لا مال را المعنی لا اجل الا اجل و المال مقدار [illegible] بوده بوده که لا در کل
کلمه خبر با و معنی لا اله الا هو است الا له معبود ما و در سکام کلام از ارکان کل کلام با و عبادت
قاضی بیضاوی بوده است و در سام سوا است این احتمال کلام صاحب کشف کرده
بر رجح این مقال والله اعلم لکن الحال ذکر علما اشاعره بر رد قاعده که اسناد ابتدا اسباب
چنانکه اسناد از اسباب نفی است و معنی کل دخل فی الا الله اله ایجاب حصول در وجود
مر مرید او نفی حصول در دار ده وجش اسم او بخشید و اسناد از اسباب اگر چه
نفی است اما اسناد از نفی اسباب نیست زیرا که اسناد از او حکم با علت بعد اختیار
نفی بعد از خرج و حکم در مسمی مسکوت عنه است مطلقا لا دخل فی الا الله نفی حصول در دار
از او در حل که مراد و جائز است و حال معد مسکوت عنه است نفی ایجاب مجملی و او
متعلق است و دلیل علما اما نفی است که اگر اسناد از نفی ایجاب باشد لازم آید که لا اله الا الله
معبد توحید باشد زیرا که غیر معبد را ایجاب وجود ایشان لازم می آید و توحید خلاف است بلکه
بلکه این کلمه معبد توحید است باتفاق و در عادت بعد از حصول معنی باشد که مسکن است
از این استدلال که لا مسلم که اگر اسناد از نفی ایجاب باشد این کلمه مفید توحید باشد زیرا که

قوله نیست ضرورت با ما بسا عبادت لازم آید و چنانکه چنانکه نفی ضرورت است که
وجود الهی مورد است در عقول را و تمام [illegible] نفی کرده شود وجود جمیع آلهه را
لازم آید وجود الله تعالی بالضرورة او الاشارة کما اشرنا الیها و جواب مشهور از استدلال
مذکور آنست که اسناد از نفی بحث نفی ایجاب است اما بحث عرف شرع می‌گویند که اسناد
از نفی ایجاب باشد و افاده کلمه طیبه توحید را بحث عرف شرع باشد نه بحث لغه و دراین در معنی کلمه
شرع الحق فی در لغه دو حیات را مسکوت و مفهوم مسکوت دارد و مگر اعتدال تراح توقی ما فوق
وحسن حرکت ارادی مانع است که مانع آن اعتدال باشد خواه عین خوب حسن و حرکت ارادی بود خواه غیر
چنانکه این مسائل ذکر کرده علامه تفتازانی در شرح کلمه که نفس مسکوت دارد و مکروب معصیه حس
و حرکت و محل نظر است چنانکه مخفی نیست را و کیا وجود لازم است که این معانی در شان واجب
تعالی مقصود نیست طائفه متکلمین چون ابوالحسن بصری از معتزله و اتباع او و حکما زیرا که
حیوة باری تعالی بودن وصف یمکن العلم والقدرة و جمهور اشاعره و معتزله چنانکه قائل شده‌اند که
حیات وصف عبارت از معنی است که توقف صحت علم و صحت قدرت بر او و در معتزله حق
آنست که تصحیح آنکه [illegible] بود در اصل معنی چنانکه ذکر کرده شد و [illegible]
[illegible] ادراک مطلقا که منبع قرار داده جوابات او را حالی
نیست [illegible] که علامه وجوده و تفسیر صاحب کشاف حی را
حالی [illegible] و قاضی بیضاوی در تفسیر گفته که الحی الذی یصح ان یعلم و یقدر و کل
ما یصح له بوجوده [illegible] و الامکان یعنی حی آنست که صحیح
[illegible] المسموت و آنچه تعالی را [illegible] السوت
[illegible] و امکان حقیقی هر کمالات ممکنه او

حاصل است الآن و در مصطلح عارف با اصول کلام معنی هست که این بحث و معنی ...
صفات حقیقیه موجوده باری اما اگر صفت اعتباریه باری و عبارت از تعلق ...
معلوم عام است قطعا که حلول و اجتماع صفات عدمیه در ازل با وجود ...
قبل کمالات باری ممتنع است اصلا و اگر این بحث تمام باری لازم آید که واجب تعالی در ازل
عالم باری و اگر مبدء آدم که ممکن است او را خلق عالم و ایجاد آدم و غیره ممکنست واجب
الوجود مراد و را اند لیکن که مذکور شد با آنکه خلق عالم و ایجاد آدم ازلی است بالضروره و الا
و الله اعلم و بعضی محققین از ارباب تصوف بر آن رفته اند که اشتراک میان صفات
تعالی و صفات ممکنات معنوی است ... لفظ است و بس و صفات ...
معنی است عرات دیگر و همچنین است با آن صفات حادثه اشتراک معنوی است میان ذات
واجب تعالی و سایر ذوات و شک نیست که این معنی الیق است ... و لطایف ذات ...
محمود است ای سولجی با مدلل ... لا اله الا الله ... را ای ... [illegible]
... المعروف باری ... سولجی ... لا اله الا الله ... [illegible]
الا ... لا اله الا ... استیناف جواب سوال ...
با علت و دلیل ... لا اله الا ... مذکور ... اوصاف تعالی
با مذکور ... الدلیل علیه تعالی ... [illegible]
... و الوسع ... استیناف بدل ... [illegible]
که را اجمله ... المعروف المعهود و ... [illegible]
... عدم ... الکامل ... [illegible]
سولجی الکامل ... که ... در کلام ... [illegible]

... گفتیم که اعتبار کمال و لوازم بود که لازم او برای توحید ... معصود ... 
... اتصاف ... باری که حلول ... بالحقیقه و الحیوه ... و الوحدت
... بالعدد ... که توحید ... 
او معلوم ... اتصاف ... و در ... 
و اگر ... که اول آن ... 
... و ابهام ... 
ظهور اتصاف ... 
... اعتبار کرده ... بالتصور حقیقه ... 
... حقیقت ... 
... و ظهور اتصاف ... 
... اگر تصور کرده حقیقت ... 
... حقیقی ... 
... المطلوب ... 
... که ... 
... عدم ... المطلوب ... 
... 
... الابهام العموم ... 
... 
... 

التفتازانی

وقتی وارد است علاوه بر عموم وارد است تا آن که آورده نیک معنی است علامه
گفته که تعالی قائم کذا ای دائم و قائم بکذا ای حفظه والعموم القائم الکافل لکل شیء و
المعطی له ما به قوامه و ذلک هو المعنی المذکور فی قوله تعالی افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت
و علامه ثانی مولانا جلال الدین محمد دوانی در شرح عقاید گفته بود که ظاهر عبارت
آنست که قیام بمعنی دوام است و نسبت بعد به تکلف بالمعنی داده است که علی حفظ
و این بعد رسوخ شود که مبالغه در حفظ حکم به افاده میکند اعطا ما به القوام را و جواب
گفته که این افاده از حیثیت است که استقلال در حفظ بدون اعطا ما به القوام
متصور نمیشود زیرا که حفظ نوع لزوم است پس اگر لزوم بغیر حافظ نباشد حافظ مستقل در حفظ
نباشد و در عارف فطن پوشیده نماند که مسلم داریم که استقلال در حفظ بدون اعطاء
ما به القوام متصور نیست لیکن افاده مبالغه در حفظ استقلال را در وجود محل تامل است که
مبالغه در وی باعتبار ازمان یا افراد یا متعلق است مثلا حفظ صد سال ابلغ است از حفظ
ده سال و حفظ آسمان ابلغ است از حفظ زید و عمرو و مانند آن و حفظ زید بهتر است از حفظ
بکر و در کلام ... از وجه دیگر مناقشه ایست که مسلم داشتیم که قیام متعدی بکلمه باء
بمعنی حفظ است و اراده لیکن مبالغه در حفظ و اراده حکم به افاده میکند بمعنی ... است
استمرار را که متصور نیست که مبالغه در حفظ باعتبار استقلال است یا باعتبار ازمان
و مانند آن بلکه افاده میکند مبالغه در حفظ تعلق او را بسبب بغیر حافظ اصلا حاجت
بمعنی ... دیگر و بعضی گفته اند العموم القائم ای الذی المعنی بغیره یعنی موجود بذاته
موجد مر غیر را و فاضل ... این معنی را اختیار کرده و بر او ایراد کرده اند که قیوم
مشتق از قائم لازم است که بمعنی وجد فی الخارج و حصل فیه است ... افاده

بغیر افاده وجود او میکند و اگر مبالغه در وجود متصور است کما ذکره المحقق دوام
باستمرار و شده و ضعف و اگر مشتق از قائم به است که بمعنی او حد است مبالغه در
باعتبار دوام و عموم غیر متصور است و متصور افاده میکند بودن او را قائم به
اصلا کما لا یخفی علی اهل النظر و دفع این اعتراض ممکن است به دو وجه یکی آنکه اختیار کنیم مستلزم
که قائم لازم است که بمعنی حصل فی الخارج است و مبالغه در وجود قائم بذات که
عبارت است از وجوب وجود و اعتبار لزوم بغیر زیرا که اراده کرده است که در مفهوم او
معتبر است بلکه اراده کرده است که لازم وجوب وجود است و تفسیر قیوم بآن معنی
تفسیر بلازم مساوی است ... باب اسحاق و وجه دوم آنکه اختیار
کنیم که قیوم مشتق است از قائم به بعد از تعدیه بکلمه با و مبالغه در وی معتبر است
استقلال او را در آن و استقلال در آن مستلزم بودن او را واجب بالذات
کما لا یخفی علی ذی التحقیق و جناب الفاضل و بعضی گفته اند که العموم القائم بذاته معنی
الوجود لذاته و علامه ثانی محقق دوانی چنین گفته که این تفسیر نیک نیست زیرا که
این تعدیه معنی آنست قیام السموات والارض که در او دعوی فرو نه از جهت سوی
علاقه فعل التحقیقه مذکور است ... واجب السموات والارض مستوی الی
ذلک نیست ... و مسائل ... که این اعتراض نیک نیست زیرا که از تفسیر
قیوم القائم لذاته ... که قیوم ... این معنی نیست لازم می آید که قیوم از معنی ذکر
... بمعنی قیوم و ... که قیوم را در این ... در آیت الحمد
لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا قیما ... گفته اند
... معنی ... قیم را بر سموات و ارض از قبیل اضافه

اسم فاعل یا فاعل واسمه شود یا که معنی کلام چنین که آنست واجب بتمامه و از جهة
یا به این معنی درست نباشد زیرا که دیگر نباشد با آنکه مسلم نیست ارسال اضافه صفت
سوات ارسال اضافات صفت نباشد یا معمول خواسته‌اند که ارسال اضافات
صفت نباشد ظرف ای واجب فی السموات والارض چنانکه در بدیع السموات
والارض بعضی این وجه را اختیار کرده‌اند و اگر اضافت او را ارسال اضافه
بدیع السموات مراد دانسته مسلم نیست زیرا که او را ملکه در جنس او ورد نیست
دانست و هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله موید این معنی است و صاحب کشاف
عموم را دائم القیام بتدبیر الخلق وحفظه تفسیر کرده و در این بحث خدشه می آید
است که ظاهر عبارت آنست که عموم صیغه مبالغه نیست از قیام بمعنی حفظ و تدبیر
معنی او دائم الحفظ یا دائم التدبیر نباشد دائم القیام بالحفظ والتدبیر باشد با آنکه مبالغه
در قیام مفید دوام نیست و تفسیر مسلم نیست مسلم تعلق قیام و حفظ بخلق که اخص است
از مطلق موجود نیست و شیخ هر از ناشده کاغذ مجی است با آنکه مجی دوام
چنین گفته که هرگاه که عموم را بالقائم بذاته المقیم لغیره تفسیر کرده شود پس قیام
که وجوب وجود است مستلزم است استجماع جمیع کمالات و منزه از جمیع النقص لعموم
غیر مستلزم جمیع صفات جلیله است و از اینجهت بعضی او را اسم اعظم گفته‌اند و فرق
محل اراده کرده اید که لعموم غیر مستلزم جمیع صفات جلیله نیست مگر آنکه از
جمیع اخبار خواسته شود چه را جاوه مبالغه این معنی را لطافت عظیم مجی براده کما
با آنکه کلام محل بحث است چنانکه بر متدبر پوشیده نیست و در اول ایتی که
الحی القیوم الدائم الباقی و ظاهر آنست که مراد او تفسیر حی بدائم باقی و عموم



حیاتی و هیکل نیست که در این عموم مقتضی واجب تعالی صادق می آید اما بعبارت
بنا بر واجب تعالی صادق نیست و کلام جوهری که العموم منطلقه الواجب
موید این معنی و در مسئله بماند که چون این معنی و تحسین معنی که در کشاف گفته صفات
واجب تعالی صادق می آید چنانکه بر واجب صادق می آید با آنکه صفات سنف
مستلزم کمالات مگر آنکه بجهت گفته شود که این تعریف نه معتبر است با صفات
که صاحب کشاف از آنجاست و العموم مثل الحی است در جمیع احتمالات
لکن احتمال آخر نیست تالی آنکه صفت حی باشد دوم آنکه بدل از حی باشد سوم آنکه عموم
خبر مبتدا محذوف باشد چنانکه سوال را احتمالی نیست آنکه استیناف باشد در تسلسل تعلیل و دلیل جمله سوالی
چهارم آنکه استیناف باشد در جواب سوال مالله کلما الحی در الاوصاف پنجم آنکه خبر بعد از خبر باشد
از جمله و جمله بعد و ترک عطف و مناسبت بر سبیل مبتدا و خبر است و لام در و از برای
تعریف عهد است یا تعریف جنس و معنی جنس همیشه حقیقی یا از برای تعریف جنس با قصد
استغراق و جنس اول بر نیست از برای تعریف جنس یا کرد و اسند حقیقت تصور و جهت
مقصود و تصور است و این معلوم کردن این احتمال الطبع است از احتمالات دیگر و حمل در
مسند الیه مسند بعد است از هم و معین لا تاخذه سنة ولا نوم لوم حالی است
که حوالی بر عارض مثو و که در این حال بحیث باشد ادراک و احتمال حواس ظاهره و
باطنه و لازم است او را از رجوع روح نفسانی و انقطاع او از آلات سوی
منام بی الحد و معنی مشو بطبیعی مطلق و طبیعی غیر مطلق و حاصل این اقسام در
هرکدام از این مقام در کتب مبسوطه مسطور و مذکور است و نوم حالی
است عارض حیوان از جهت استرخای اعصاب دماغ بجهت ابخره متصاعده

حواس ظاهره از احساس باز کلمه باز ایستد جامع نیست از دو وجه چنانکه [illegible]
با حصول طلب غیر ممکن است و سنه معمور است که حس از نوم می‌آید نه نوم حقیقت [illegible]
این قول عاملی که وسنان قصده النعاس قد لیف فی عینه سنة ولیس بنائم یعنی بسبب
نعاس در سینه وسعود کرده در وسن افتاده است در چشم او سنه داد و خواب نیست و در
وسط زین که وسن نعاس است نه نوم حقیقت و آنکه سنه معمور است که حس از نوم می‌آید [illegible]
ظاهر از بابت [illegible] و بعضی گفته‌اند که سنه گرانی خواب است در سر و نعاس گرانی در چشم و نوم گرانی
او در دل و تقدیم سنه بر نوم باز جهت اهتمام است یعنی او سنگ و سنه او سست از نوم [illegible]
آنکه مقصود از این کلام نفی سنه واجب تعالی است و تنزیه او از صفات اجسام و نفی
الیس است [illegible] و اطمع است و را [illegible] الا علی اولی الاهتمام [illegible]
وکری مواضع [illegible] طبعی و علاقه [illegible] جنس گفته که نفی نوم بعد از سنه [illegible]
است [illegible] سلام نفی نوم است [illegible] و صاحب [illegible] رده کرده
[illegible] که هر یک از نوم و سنه [illegible] است و دیگری [illegible] سلام [illegible]
[illegible] گرانی [illegible] است از [illegible] سلام نفی [illegible] و این جمله [illegible]
که [illegible] است [illegible] و خواب [illegible] از موت [illegible]
[illegible] است که این جمله [illegible] و اجابت [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] لازم [illegible] و علاقه [illegible] این جمله [illegible]
و دلیل [illegible] لوازم او [illegible] اجابت لازم [illegible]
[illegible] و خواب [illegible] است [illegible]
[illegible] و خواب [illegible]

ارتباط

[illegible]

وما کلمت الی العموم را [illegible] که انکه بعد سنه و نوم [illegible] است [illegible] والحمد و [illegible]
[illegible] ترک عاطف کرد [illegible] که بعد این است و [illegible] ما حصول معانی [illegible]
این کلام [illegible] که [illegible] بعد این [illegible] تاکید حق عموم است و این محل [illegible] است
[illegible] ما فی السموات والارض را مقرر عموم سنه و تاکید او و [illegible] و [illegible]
وما خلفهم را [illegible] و دلیل بود [illegible] علم [illegible] و وجه [illegible]
ومن ذا الذی یشفع عنده الا باذنه را [illegible] حال کرده و [illegible]
[illegible] ترک [illegible] و استدلال کرده و [illegible] تاکید حق عموم افاده
ترک عطف او [illegible] و [illegible] ظاهر است و [illegible] ترک عطف او مطلقا [illegible]
عطف این جمل [illegible] حال و عطف بعضی بر بعضی [illegible] که [illegible] ترک عاطف [illegible]
[illegible] استعلال [illegible] و [illegible]
معطوف و معطوف علیه تاکید واحد [illegible] که ترک عطف در محل [illegible] و فصل
[illegible] که عطف [illegible] عطف [illegible] جمله
[illegible] العموم [illegible] عطف [illegible] صحیح نیست [illegible] کلام [illegible]
[illegible] فصل [illegible] قطع [illegible] در فصل [illegible] الله [illegible] و اذا خلوا
الی شیاطینهم قالوا انا معکم [illegible] وصل [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و محل کلام [illegible] بعد است
و بعضی [illegible] که [illegible] طبعی [illegible] است از رجوع [illegible]
[illegible] معنی [illegible]
[illegible] کلال و ملال [illegible] کلال

و شاید که مراد این باشد که غافل مشو از آفریدگار از تدبیر عالم در لیل و نهار نه اندکی و نه بسیار و دیگر
این دو وجه احتمال ما که گفتیم موهوم است و اگر چنین گفته شود که مراد از ثبوت خواب است
و سنه نعاس و مقدمات او است کم و بیش نفی نمیکند حق است و در سایر و در اخبار
لا تاخذه سنة و لا نوم نه لا یوس و لا ینام یا انکه او نیست معصود و درین مقام آورده است
از سنه و نوم زیرا که ذات مقدس واجب تعالی اگر چه وارد است بر وسلب و اسعاد هم
کما فی القرینه کالافلاطون و شاید که نکته در اخبار این است که مقتضای حیات است که صفت او
که راجع گرداند از نوم که ضد اوست و نیز در حیات لیکن بطریق قصر و حصر او را جواب کرده در بعضی
او حیات و درین جمله است زیرا که نوم از صفات نقص است که مراد از صفت کمال است
پس حکم به صفت سوم نا و حق واجب بالذات له ما فی السموات و ما فی الارض
مراد او است آنچه در آسمانها و زمین است از روی ملک و ملک یعنی همه ملک او است و او
مالک همه است و جمیع سموات و توصیف ارضین بعد از او آسمانها است که صفت است
بعض جامع و ان و عدم بعد از او و زمین جدا از او [illegible] موضع کرده است
مثل اسما [illegible] و اقع شده و بعد در زمین [illegible] موضع [illegible] عدم انفصال
طبقات ارض است از یکدیگر مثل طبقات سما اگر چه متعدد و [illegible] و باز
صور و حوادث زمین نیست با آسمان که گویی همه طبقات [illegible]
کرده است ارکان آسمان [illegible] نقطه مرکز [illegible] و مراد از سموات و زمین
همه عالم است [illegible] جمیع عالم [illegible] بعضی از محققان از ارباب
که اند است که حس این دو در [illegible] عالم محسوس [illegible]
دوست پس گویا تمام عالم [illegible] لیکن این سخن محل [illegible] زیرا که عناصر طبقه

ما فی
صح

ارضیه

ارضیه از آتش و هوا محسوس نیستند [illegible] و همچنین [illegible] الوان و اصوات که از اعراض محسوس‌اند
همه محسوس نباشند [illegible] محسوس بالذات [illegible] که حس از زمین و آسمان
در [illegible] که تقسیم ظاهر [illegible] بعضی از علما [illegible] محسوس است
دوست [illegible] که از زمین [illegible] آسمان [illegible] که در
ما طبقات عناصر علویه [illegible] داخل کرده [illegible] و من الارض مثلهن
بعضی از مفسران فرموده‌اند [illegible] درین مقام [illegible] علوی
و از [illegible] آسمان و زمین و ما فیهما [illegible] عرش و کرسی [illegible]
معبود [illegible] کمراد [illegible] فی السموات و الارض [illegible] که داخل بود در جمله
این دو [illegible] ما عارض او [illegible] زمین
و آسمان [illegible] عرش و کرسی [illegible]
ظاهر است [illegible] عرش و کرسی [illegible]
[illegible] ظاهر که [illegible]
و الارض [illegible] ظاهر است [illegible]
عرش و کرسی را [illegible] ظاهر است و الله اعلم بالاسرار و بعدم سموات
[illegible] عدم [illegible] آسمان معدوم است
[illegible] زمین [illegible] آسمانها
[illegible] تعالی [illegible] عدم [illegible] زمین [illegible] آیات
[illegible] آسمانها [illegible] زمین و ما فیهما [illegible]
اهل شرع که قائل [illegible] آسمانها و [illegible] است که

کرده‌اند

١٥

مثبت عام است با واسطهٔ استفهام است و کلام بدون حصر تام است با آنکه
حصر لازم استغراق است که مفاد این کلام است و این جمله با استیناف است و مانی
حکم بیانی که سوالی است با سوال العموم با هر دو گو بیانکه چون گفت سوالی العموم گویا
گفت ما الدلیل علیه در جواب فرموده که له ما فی السموات و ما فی الارض یعنی اوست
که مالک و مدبر هر چه در آسمانها و زمین و هر که حاکم است حی و قیوم مخلوقات است
باشد که دست هر کس از جلیلش را با هر دو را با بیان لازم با ملزوم و حرف شده
دوام قیام است مدبر همهٔ مخلوقات لازست مالکیه و مدبریه ما فی السموات والارض
و تحقیق جهان را که مصحح علم سائل و قدره کامله ملکه مستلزم آن لازست مالکیه یعنی
و آسمان و بودن مالک و مدبر به ارض و سموات مستلزم هر موصوف خطاب حاکم
و انکار او از قبیل انکار ضروریات و با تعلیل است لا با جمله مستانفه و لازم از
قبیل استیناف باشد که است بلا و را با بیان ملزوم حاکمه را و لعطف
ظاهر است و معلوم و در حدیث آمده که آن آیه لا تنام و لا [illegible]
السقط و تحقیقه با تعلیل است جمله سالفه را که [illegible]
با بیان عموم است با بدل از آن و وجدان [illegible]
حرف ندا المحذوف [illegible] العموم [illegible]
بعد از هر اراده با بدا آنکه معلوم و وجه [illegible] عطف [illegible]
حالکه قبل از ین بحث [illegible] من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
کلمهٔ من استفهامیه [illegible] اشارات [illegible] و الذی
این صیغه با بدل از ذا و او [illegible]

بیان

مقام

---

مقام از جهت تصدیر اوست باله صدر الکلام را یعنی استفهام و استفهام که
حقیقة محال است از جهت باری محمول است بر انکاری یعنی نفی ای لا یشفع
احد و مفعول یشفع محذوف از جهت افادهٔ استغراق و عموم ای لا یشفع احدا
با فعل متعدی بنزل منزلهٔ لازم بنا بر آنکه معلوم و صیغهٔ مضارع جهة استمرار یعنی
استمرار و الا باذنه استثناء مفرغ ای لا اسباب ملتبسة باذنه او لیس من
الاسباب الا باذنه و این جمله با تاکید له ما فی السموات و ما فی الارض است
با تاکید است الله لا اله الا هو را با تعلیل است مر او را و معنی الکلام آنکه
الکسی که در خواست کند از انبیا و ملائکه و شهدا و غیر ایشان نزدیک الله تعالی
در روز حساب کسی را از گناه کاران مگر او را اذن و رضای او که اجازت شفاعت
بیابد با رخصت کلام دهد بد آنکه مذهب اهل سنت آنست که شفاعت مر آن
مرتکبان کبایر را در روز حساب حق است و دلیل ثبوت شفاعت
این کلام اعجاز است و نظیر او مثل لا یشفعون الا لمن ارتضی و مثل
یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا و در
احادیث صحیح وارد شده که روز حساب خلائق پیش آدم روند که با او
شفاعت کن آدم ایشان را حواله کند بحضرت ابراهیم و ابراهیم حواله کند بکلیم
و کلیم حواله کند بحضرت عیسی و او به پیغمبر ما صلی الله علیه و علیهم و سلم
عند السعدا و او در مقام شفاعت در آید و فعل شکر با رجوع بدر جوا
ایشان تا روز کار رکشاید و نیز در حدیث آمده که شفاعتی و شفاعة
الانبیاء فی یوم معین الا الشهداء یعنی شفاعت من و شفاعت عرش از

دل
حقیقه

۱۶

ل
وخصوصی

شفیعان در حق گروهی معین از عاصیان مگر شهیدان که شفاعت ایشان
عامست و خصوصیتی ندارد و گروهی از گناه کاران و در بعضی اخبار آمده که
یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء یعنی شفاعت میکنند
اصحاب عامست را سه طایفه از اهل عرب و کرامت شفیعان بعد از آن
عالمان بعد از آن شهیدان و در حدیث دیگر آمده که الشهید یشفع فی سبعین
رجلا من اهله یعنی شهید در روز جزا شفاعت میکند هفتاد کس را از اهل و عیال خود را
و بنابر این حدیث ثابت است که خالی از احاطهٔ احصار و شمار است و معتزله
میگویند شفاعت بجهة زیادتی ثواب است و رفع درجات نه برای رفع عذاب
و عفو از سیئات و در اثبات این مطلب ایشان را حجج بسیار است از آیات
و احادیث لکن با آنچه معتمد علیه است از ادله بر دعوی معتزله ایراد می نمائیم و آن دو حجت
یکی آنکه دلالت میکند بر نفی شفاعت صاحب کبیره منطوق که حق است
و آن دو آیت اول قوله تعالی لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند
مگر آنکسی که پسندیده باشد او را خدای تعالی و صاحب کبیره پسندیده نیست پس شفاعت
نیست مر او را و جواب از این آنست که اثبات کرده نتوان تسلیم ...
این کلام مفید عموم سلب نه سلب عموم که آیت قوله تعالی لا ینفع که الا لمن ...
او مفید استمرار نفی نه نفی استمرار ضمیر جمع راجع است بملائکه مخصوصه که آن
و تسلیم کرده شد با آنکه مسلم نمیداریم که صاحب کبیره مرتضی نیست چه بمجرد ...
در بودن شخص مرتکب گردیده و بسته بود و لهذا بعضی از ائمه تفسیر مرتضی را بکسی که قال
لا اله الا الله تفسیر کرده اند و مرتکب کبیره ... مرتضی ... پس از بعضی ...

از سامع

الشافع ... صاحب کبیره اگر نه بر گزیده باشد اما شایسته شفاعت
که در حق او بر گزیده و پسندیده باشد و آیت دوم قوله تعالی و ما للظالمین من انصار
یعنی نیست هیچ یاری از ظالمان را یاری دهنده و یاری دهندگان و شک نیست که
مرتکب کبیره از جملهٔ ظالمان و ستمکاران است پس او را هیچ یاری دهنده نباشد
و شفاعت کسی نوعی است از نصرت او و چون نصرت از صاحب کبیره منتفی باشد شفاعت
نیز منتفی باشد و هو المطلوب و از این دلیل بدو وجه جواب گفته اند یکی آنکه
تسلیم نمیکنیم که شفاعت نصرت است زیرا که شفاعت طلب کار و در درگاه ... است ...
خضوع و نصرت ... و اجرا از مغالبه است و در مصحف ... 
پوشیده نیست که این جواب ناصواب است ... این کلام را در این مقام ایراد
میکنند که ... ظالمان را نصرت ... و بعضی از بعضی نصرت از ایشان ...
حاصل ... آنکه ... گروه ... حصال ... و اگر نصرت ... 
هیچ فردی از افراد ایشان را از مطیعان و عاصیان در ... 
... نصرت ... و ... ایشان را ... 
... و ... نصرت ... آن گروه از شفاعت ...
... ظلم ... و ... مرتکب معاصی ... که ... انسان ...
... مطیعان ... شفاعت ... و ایشان
... و ... اطلاق ... 
... عموم ... اللا ... 
و جمیع ظالمان و ستمکاران را یاری دهنده ... شفاعت

السامعه

١٧

از مرتکب از اهل کبائر تمسک از بعضی وعدهای ایشان سالفه کلمه و بسند حجت که این جماعه
مثل جواب اولست و آنکه بر وجه بوده در تر بوده است طبقهٔ دوم آنکه
دلالت دارد بر نفی شفاعت از صاحب کبیره مفهوم که در حق او احتیاط است این کلمات
و هو قوله تعالی حکایة عن حملة العرش و یستغفرون للذین آمنوا فاغفر للذین تابوا واتبعوا
سبیلک یعنی طلب آمرزش میکنند ملائکه حاملان عرش برای کسانی را که ایمان آورده اند
و میگویند پروردگارا بیامرز آنانی را که توبه کرده اند از گناهان و اتباع نموده اند راه ترا
سلوک آن معنی بغفران و مفهوم این آیت است که غیر ایشان را طلب آمرزش نمیکنند و نیز
میان شفاعت انبیا و شفاعت ملائکه و ملا اعلی و جواب از این دلیل آنست که بر تقدیر تسلیم
نا بودن صیغهٔ مضارع از برای استمرار و عدم فرق میان شفاعت حاملان عرش و سایر ملائکه
و عدم فرق میان شفاعت و بسکان و شفاعت بغفران جائز است که مراد بیان لوازم
مانند حکم با الفاظ عام نیست چنانچه بر عارف بقواعد اصول مخفی نیست
این موده شود که بود از مرتکب معصیت بنفس مرتکب نیستند مفهوم ایشان
نبوده باشد ملائکه شفاعت نمیکنند از خلاف اجماع است
برسد بر طبقهٔ سیم آیاتست دال بر نفی شفاعت مطلقا لکن تخصیص داده
کرده شده باتفاق علما و اجماع است پس یکی از آن در ما عدای آنها مثل قوله تعالی واتقوا
یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا تقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل یعنی بترسید از عذاب
روزی که در آن روز حق گذاری نمیکند ملکه نتواند که در مقام حق گذاری در هیچ نفسی از نفسی
اندک چیزی از مکافات با هیچ جزا و مکافات و گرفته نشود و بدر رفته شود از برای هیچ نفس
ما از هیچ نفس هیچ شفاعتی از شفاعات و در عوض حق تعالی آورده ثواب و ستاید و حجت

١٨

که بنفسها از هیچ نفس عامست که در کمال ابهام است و نفی شفاعت واقع در حق عاصی
نیست لازم آمد که روز قیامت شفاعت هیچ کس در حق دیگری نافع نباشد پس شفاعت نافع
در حق اهل کبائر واقع نباشد و مواد حق و جواب از این استدلال که عموم از نفی نفس
مراد باو نفس کافره است و عام مخصوص است چه یهود و نصاری بجهت دور از عذاب بشفاعت
بموت انبیاء خویش میدانستند و میگفتند ما نبی زادگان انبیائیم و در زمان آن استدلال
در ره انسان این آیت عظیم الشان نازل گشت یعنی آن روز که بسند از عذاب آن روزی
که هیچ نفس مؤمنه حق گذاری نکند از هیچ نفس کافره اندک چیزی از مکافات و بدر رفته شود از برای
هیچ نفس کافره هیچ روزی از شفاعت را و در این هنگام لازم باشد عدم ثبوت نفع شفاعت در حق
مرتکبان کبائر از اهل اسلام و آنکه بسند در بیره و در شرح مواقف در رد این جواب
گفته که عموم نفی نفس نامه است و آن نکره است واقع در سیاق نفی پس عام باشد اگرچه
در ورود آن خاص بود و حمل ظاهر است چه عموم نکره واقع در سیاق نفی و جمع تحت ملکه عقلیت
و از جامع عموم آن نکره و مرتب العموم لازم است یعنی لا رجل فی الدار من صوق السطح صحیح
است و عام بعد وی که مکگر کسی نماند ای امام چنانچه ظاهر است را و لو لا الابهام و احتمال واقع
این استدلالات است که این دلایل معارضست بدو وجه از آیت دیگر از آیت وجه
اول آنست که خدای تعالی میفرماید و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات یعنی ولدک
المؤمنین و المؤمنات یعنی طلب آمرزش کن جهت گناه خود و جهت گناهان مردان مؤمن
و زنان مؤمنه چنانچه مخفی نیست شامل صغائر و کبائر چنانچه ظاهر است را و مانع طلب
شفاعت باشد از در حق مرتکب کبیره با افراد چه استغفار نفس شفاعت
از رسول مختار و در این استدلال نظر است از دو وجه یکی آنکه متکلم بمدلول ازم کرده

در مقام معذرت نیستند بلکه دو نوبت از شفیع منفی است و منفی را عموم است تا شامل هر دو صورت باشد اصلا
دوم آنکه بعد از نزول بعد از تسلیم نیستاده ام که معذرت و نوبت نیستند چرا نباشد که معذرت او که نیست
است معذرت بود و بعد از کلام حسن بار که و لو بشر المؤمنین والمؤمنات و معذرت مضاف محذوف
تمام معذرت اشعار نیست تا با مقام تمام کلام اما حدیث قول پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من از برای اهل کبائر است از امت احادیث
اگر گویی از کریمه اعجاز چنان فهم میشود که مجرد اذن الله تعالی در تکلم با شفاعت کردن
شافع تواند بود در میدان شفاعت نهادن و باب شفاعت ماآت رد دوی صاحب
عبارت احسان کشادن و از آنت اعجاز رعایت لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن
و قال صوابا چنان معلوم میشود که اذن و قول صواب هر دو می باید تا کسی تبع اولیت
شفاعت نماند گوییم که سابق اذن متعلق شود مگر کسی که قائل بصواب باشد و در این کلام
انقطاع اذن کردن نباشد تا انکه استثنا از سلب کلی ایجاب جزئی است نه ایجاب کلی
پس آنچه لازم می آید آنست که بعضی را اذن دهد در مقام شفاعت در آیند نه همه و شاید که
آن بعض چنان کرده باشند که قائل اشد بصواب پس تابع [illegible] ارباب
و ما انچه [illegible] کلام [illegible] و اینست یومئذ لا تنفع
الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا [illegible] آنکه در کلام
سابق محصور است در اذن اصل شفاعت و جعل آن و آنچه در این آیت معصور
اذن و رضا تابع شفاعت است در حق گناه کاران و شاید که مجرد اذن اصل
شفاعت محقق گردد و اما استماع آن و قبول کردن آن از ساحات و استماع
رضای رحمن وابسته یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم میداند حالی

بود حالی آنکه در پیش ایشان است تمامیها و در پیش است و آنچه در پس ایشان است سعی و مراد
[illegible] که در پس ایشان است چیزهاست که مقدم است بر ایشان بحسب وجود
و مراد از پس ایشان چیزهای که مؤخر باشد بحسب وجود و عکس این نیز تواند بود که مراد معقول
در آنکه موجودات حالیه [illegible] مستقبل موجودات استقبالیه باشد
ما آنچه در پیش است امور دنیای [illegible] و مراد آنچه در پس ایشان است کارهای آخرتی و عبارت محل
را اول محل اول [illegible] مراد مدرکات حسیه ایشان است و [illegible] مدرکات عقلیه
ایشان [illegible] لا آخر است که ادراک میکنند او را و [illegible] آخری که ادراک میکنند او را
و شاید که مراد ما بین ایدیهم گناهان آشکار باشد و ما خلفهم گناهان نهانی [illegible] عادت
که هر گاه کسی چیزی را از غیر پنهان دارد در پس پشت خویش گذارد و ما بین ایدیهم افعال جوارح
و آلات و ما خلفهم افعال قلوب از اعتقادات و خواطر [illegible] و علاقه مجاز [illegible] آن
که [illegible] تواند بود که ما بین ایدیهم عبارت باشد از افعالی که کرده [illegible]
اگر کرده باشد [illegible] ایشان [illegible] تواند [illegible] و ما بعد آن [illegible] و ما خلفهم
کنایت باشد از چیزهای کردنی [illegible] که بجای [illegible] صلاة و
[illegible] و صوم رمضان [illegible] مراد ما بین ایدیهم آن چیزها باشد از عبادات که بجای آورده
و ما خلفهم آنچه [illegible] از عبادات مفروضه که بجای [illegible] و شاید که مراد ما بین ایدیهم
آن گناهان باشد که کرده اند و ما خلفهم آن گناهان که [illegible] احتساب نموده و اگر ما بین ایدیهم را
عبارت دارند [illegible] که [illegible] ما خلفهم [illegible]
[illegible] ما خلفهم [illegible]
اعم از طاعت و معصیت [illegible] آن [illegible] که مراد ما بین ایدیهم اعمال

19

صادر

حاضر است که از انسان در زمان صحت و حیات واقع شده باشد و ما خلفهم آن اعمال

حالها که در زمان مرض موت یا بعد از موت واقع شود چون وصیت کردن و وقف

ضیاع و عقار و صدقات جاریات و سنتهای حسنه که مردمان از اعراض زمان

تا آن عمل کنند یا مراد از ما بین ایدیهم گناهان صادره از انسان باشد در حال حیات و ما خلفهم

و ما خلفهم گناهان صادره بعد از موت انسان که وصیت کرده باشد تا آن سیئها

سیئه که مانده باشد از انسان در مسائل و اگر چنین گفته شود که علم ما بین ایدیهم و ما خلفهم کنایت

از احاطه علم الله تعالی باشد از جمیع حالات خالقه در نظر آن از آیات بعضی علما

نصر و شده اند بعید نباشد و از او ضمیر عقلا با آنکه در ما فی السموات و الارض غیر عقلا

داخلست بالسبب از جاع او ست عقلا که مساوی است او را کلمه با ما لحق از جاع

اوست [illegible] دلول [illegible] شعار و غیر عقلا و آنکه در کشاف گفته که راجع است بما فی

علیه [illegible] الملائکه و الانبیاء [illegible] به تخصیص عقلا است [illegible]

و در بعد تخصیص آن و جه تخصیص عقلا الملائکه و انبیا ظاهر است با آنکه این قول تاکید آخر

گفته که الرابع لا حاطه باحوال الخلائق و علم بالمرتضی منهم المستوجب للشفاعه و غیر المرتضی

یعنی جمله چهارم که علم ما بین ایدیهم و ما خلفهم است از جهت بیان احاطه علم الله است باحوال

مخلوقات و دانستن او مر کسی که آن مخلوقات را که مستحق شفاعت غیر [illegible] که

مستحق شفاعت نیستم اصلا موافق نیست به ظاهر است که ضمیر راجع عقلا باشد تا کسی

که از مشان انسان شفاعت باشد نه ملائکه و انبیا کالانبیا با آنکه ظاهر مرتضی و مستوجب

شفاعت است که شفاعت کسی را در حق او قبول کرده شود و غیر مرتضی

و غیر مستوجب شفاعت آنکه شفاعت کسی در حق او مقبول نشود [illegible]

مردمان

سعقا ل

مطلق

لعدو

لغه ضمیر راجع باشد بما بین که مدلول احد الحد و ست که مفعول شفیع است معلی

به تنها معنی نیس ظاهر است که ضمیر در ما بین ایدیهم و ما خلفهم راجع باشد بکرده معنی

و ضمیر در لا یحیطون عائد باشد بمعنی حالها وجه آن ظاهر شود و بعد از آنکه در کشاف

چنین گفته که ضمیر در ما بین ایدیهم و ما خلفهم راجع است بما لان فیهم العقلا و ظاهر

کلام او آنست که ضمیر راجع باشد بما که اعم است از عقلا و غیر عقلا و احیانا ضمیر

عقلا گفته تغلیب عقلا باشد بر غیر عقلا و علامه تفتازانی قدس سره این بحث را در کرده

در وجه تعلیل آنکه ظاهر نیست این توجیه بعض صاحب کشاف ما بین ایدیهم و ما خلفهم را

ما بعدهم و ما قبلهم دوم آنکه نیست با آنکه چون در آخر گفته که الرابع لا حاطه باحوال

الخلائق المرتضی منهم المستوجب للشفاعه و غیر المرتضی چه مقسم مرتضی و غیر مرتضی

و مستوجب شفاعت ملائکه و انبیا و غیر مستوجب آن نمی باشد مگر عاقلان حاله ظاهر است

ردوا ماهان و بهر یک از این دو اعتراض محل مناقشه است اما اول گفته آنکه مسلم است

که بر تقدیر رجوع ضمیر عقلا و غیر عقلا که مفهوم است از کلمه ما تفسیر ما بین ایدیهم

ما بعدهم و ما خلفهم ما قبلهم میکند باز باعتبار است مر چنین را او دلیل گویی که

مراد از ما فی السموات و الارض جمیع مخلوقات علویه و سفلیه است حاله در سال

اسبارش واقع شده تا آن و چگونه در این که هیچ خبر معلوم نیست از آن اگر چه تو هم

چرا که مسلم است که نماید صاحب کشاف در این مقام ما فی السموات و ما فی الارض را

عبارت از جمیع عالم خدا بود مگر عرش و کرسی را اراده خارج شده و اگر چه در بعضی

ما فی السموات و الارض را عام دانسته و همه افراد عالم را در و داخل شده است

با آنکه بر تقدیر تسلیم تعمیم در عدم استعمال تفسیر نظر است عن قریب بیان آن خواهد آمد

مناسب

۲۰ سبب آنکه شاید آنچه واقع گشته بنا بر اختیار وجه ثانی باشد که ارجاع ضمیر است به مدلول «من» را
از ملائکه و انبیا و غیره بود در ترجیح احتمال دوم بر احتمال اول و در این کلام وارد شود
اعتراض اهل اعتزال و بعضی میگویند که رجوع ضمیر بودن ضمیر راجع بعقلا و غیر عقلا شاید که غرض از این
کلام بیان احوال عقلا باشد که لازم می آید در این مقام نظر بر سلوک بیانی که نفی آنست
از طاعت و بعضی از شارحان کشاف گفته اند که رجوع ضمیر بمدلول ما که شامل
عقلا و غیر عقلا است مقصود از این کلام منتظم در این مقام آنست که الله تعالی مالک
مخلوقات و تصرف او در همه تحت علم او تمام شامل و حکم عام کامل است و بر تقدیر
رجوع ضمیر بعقلا معنی آنست که منکرین را محال است شفاعت در آن حضرت مگر باذن او و دلیل
او بر آنکه او دانا است به دو وقت سابقه و لاحقه و کمالات لاحقه انسان و شفعا
نمیدانند از احوال انسان مگر آنچه خدای تعالی خواسته باشد تعلق علم انسان است با آن
تا که شفاعت کنند نظر بحال کسی را از رحمت که مستوجب و مستحق آن
در عالم الاسرار و ... بوسیده ... کرد که بر آن اول بر آن ... که
عوض آن باشد که هیچ احدی شفاعت نمی تواند کرد ... گناه کاران مگر باذن
الله المنان زیرا که میدانند و منه احوال گذشته و آینده مخلوقات را
پس میدانند احوال سابقه و لاحقه ... زیرا که انسان مرا از خلق
مخلوقات اند پس میدانند کمالات ناقصه و آینده ... عاقبت ...
از شفعا عالم هست باحوال کرده شفعا مگر آنچه خواسته باشد خدای تعالی ... گناه
شاید احاطه علم باحوال ... مطلوب ... لازم ...
... و اشارت و سلوک طریق ... از ملائکه ...



شفاعت صح

در این صورت صح

وجه دوم احتمال دارد که معنی کلام چنان باشد که منکرین را محال شفاعت مسلمین
در آن حضرت ... زیرا که او میداند همه احوال شفعا را از آینده تا گذشته
پس میداند کدام از انسان را استحقاق شفاعت گناه هست و کدام را نیست
و نمیداند کدام را استحقاق کلام گناه هست و کدام را نیست تا کدام را استحقاق
شفاعت فلان گناه کار است و کدام را نی و انسان نمیدانند احوال خود
مگر آنچه خدای خواسته باشد تعلق علم انسان را با ولیا که ... در مقام شفاعت دارد
تکان آنکه خدای تعالی این گناه کار را شفاعت او عفو می نماید و حال آنکه آن نبی
شفاعت آن گناه را نداند و ... ضمیر ما بین ایدیهم و ما خلفهم و ضمیر لا یحیطون
بر دو راجع به شفاعت و این انسب و اولی است ولا یحیطون بشیء من علمه
و اکثر ... کان در ... آسمان ... ما ... گناه کار ... 
از علم او یعنی از معلومات او ... الهم اعوذ علیک ... خدا
... آنچه معلوم نیست ... علم ... علم محال است
عقل و ... علم ... آنست که ... صاحب کشاف او
... اسباب علم ... خدای ... شفاعت ...
... آنست که این کلام دلالت ... علم واجب
... علم واجب ... قطعا ...
... انسان از مخصص ... و حمل ...
... زیرا که ... اجماع
... راجع باشد ... و کلمه

شفاعت صح

تعلیله بما و متعلق با احاطه یعنی در نمی‌رسند و نمی‌توانند که بهیچ چیز از علم او
الا بما شاء مگر بچیزی که خواسته باشد الله تعالی تعلق علم ایشان را بدان و وجه احاطه علمی
کاهی باعتبار اراده آن چیز باشد و کاهی از روی قدرت بران چیز باشد و کاهی
عوارض دان آن و توسعه است که این توجیه از وجهی اولیست از توجیه مشهور جمهور و
شاید که کلمه من متعلقه باشد و متعلق با احاطه همان دستور و ضمیر علمه راجع باشد بحق
مشهور و اضافت علم بضمیر مجرور را از قبیل اضافت مصدر باشد بمفعول و معنی آن باشد که
احاطه نمیکنند هیچ چیز را از روی دانش الله تعالی مگر آنکه خواسته باشد خدا یعنی
نمیدانند خدای تعالی مگر بعضی از صفات او و صفات ذات او بود که ضمیر مجرور راجع بما بین
ایدیهم و ما خلفهم با مجموع و کلمه من تعلیقیه باشد با احاطه و معنی چنان باشد که و نمی‌رسند هیچ چیز
از روی علم و دانش که سبب آن کما هی باشد ما مجموع کما هی و هیچ نکته و نکات
ما نسبت آنکه کار آنکه خواسته باشد خدای تعالی علم را آن و آنکه در تفسیر سجاوندی
در سوره طه در تفسیر قوله تعالی یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم ولا یحیطون به علما گفته و هل الضمیر لاحد
الموصولین او لمجموعهما ... سابق احتمال را دو قول صاحب مدارک که الضمیر لا احاطه
علمه تعالی است نیست با آن احتمال محتمل است که ملحق است برادکتا ولا یحیطون معطوف بر یعلم
ما بین ایدیهم و ما خلفهم یا حال است از ضمیر مرفوع مستتر در یعلم یا از مفعول او که کلمه ما
باشد و در رجوع ضمیر علمه بما چنانکه مذکور شد لفظا ما از ضمیر مرفوع که فاعل یشفع است
یا از مفعول او که محذوف است و کرد اسند آن او حال از ضمیر باشد و به اذنه ضمیر متصل
باشد بعد از الا ملتبسا باذنه احتمالیست بعادت بعد چنانکه در سبب
رد کی و بعد نمانکه صاحب کشاف ارسید علم اراده نموده و الا بما شاء را

کلی
تعلیله
متعلق
ملتبسا

برا الا بما علم بتقدیر موده و حمل ما شاء بر اراده کتاب حلاف ظاهر دکار بعید از
فهم است که بعد از تکلف مراد را اراده که مرادف مشیت است نگوید نموده
آنچه بالا کان کار و طاعت عاصی رو آسان از قبیل مراد است الا که واقع
نیست پس بر قدر مشیت خدا متعلق کی تعلق آن لازم نیست که با تمام معلوم ایشان کلی
تعلیم که متعلق آن معلوم است قطعا لیکن این بحث مخصوص نیست که مشیت دو قسم است
یکی مشیت خیر و ایجاب دیگر مشیت تعیین و اختیار فعلا و تکلف مراد از
اول جا نیست باتفاق علما و نزاع در تکلف از قسم ثانی است معتزله را نیست
جا شیت باز کتاب مجاز اصلا اما کلام ایشان تکلف و هی در کار است که استعماله
ایجاب کلی باشد لیکن استعمال در سلب کلی ایجاب جزئی است قطعا چنانکه معروف است پس اولی آن
تکویری که کلمه ما در جا نیست موصوله است و عام چرا که مسلم نمیدانم که موصوله
با مخبر باشد که موصوله باشد و بر تقدیر موصوله بودن موصول موضوع از برای عموم
وسع کرسیه السموات والارض یعنی فرا رسیده است و گنجایش داده کرسی او که
فلک هشتم است و محل ثوابت همه آسمانها و زمین و ما بینهما و ما تحت الثری و در حدیث
آمده که هفت آسمان نسبت بکرسی مگر چون حلقه افتاده در بیابان
و قدر فراخی عرش بکرسی در چنان بیابان است حلقه افتاده در بیابان آن
و در حسن بصری در بسیاری مروی است که کرسی عرش است و عرش نور است که مراد همه
ذات جمیع موجودات باشد علاوه و متعلق که محاط عرش باشد لیکن محل
عرش در کرسی بعادت بعد است و بعضی میگویند که مراد بکرسی علم اوست
کمال وسعت کلی او در جمله و عطا و علاوه مجاز بودن کرسی است مجمل علم او نیست

چه کرسی محل عالم است که علم باری تعالی است و پوشیده نماند که بودن کرسی محل عالم
بنا بر معنا در بیان تمام نیست و اگر چه در تحقیق عالم نفس مجرده است
که منزه از حلول در اجسام است و شاید که این سخن بنا بر عدم تجرد نفس
و بودن او عبارت از شکل مخصوص یا جسم لطیف ساری در ابدان چنانکه مشهور
در متکلمان و شاید که علاقه لزوم باشد نه حلول چنانکه اوست معقول و شاید که مجاز
و استعاره را که دارند و کرسی را در معنی حقیقی مستعمل ندانند لیکن وسعت کرسی را
بر شدن او با آسمانها و زمین از احاطه علم الله تعالی با آنها کنایت دانند و این تعبیر
معلوم نیست که در کنایت و مجاز امکان معنی حقیقی و جواز آن فی نفس الامر لازم است
چه ثبوت کرسی مر واجب تعالی را جایز الا تعالی است و استحاله او معلوم عقلا و بعضی
گفته اند که مراد به کرسی ملک است یا قدرت مجاز و علاقه محال است که در علم تعبیر
کرده اند باز و توان بود که کرسی در معنی حقیقی مستعمل باشد لیکن وسعت کرسی کنایت
باشد از ملک و سعت مملکت او و اقرب آنست که چنین گفته شود که مراد از پوشیده
و کنایت دارد علم او که صفت واحده بحسبه است همه آسمانها و زمین را
یعنی همه موجودات علوی و سفلی را در برابر که علم او محیط است جمهور اشاعره صفت
واحده بحسبه است متعلق بمعلومات غیر متناهیه و تعدد و تکثر در تعلقات
اعتبار نه بخلاف علم ممکنات که متعدد و متکثر است بتکثر معلومات و این از جمله
کمالات که ثابت مر صفات را اوائل است تو تعلیل سخن قد رمم که
مناسب است به مرتبه ذات و شاید که معنی آن باشد که مراد پوشیده است
کنایت باشد علم او که صفت واحده بحسبه است همه آسمانها و زمین را محیط



موجودات از اعلی علیین تا اسفل السافلین را و حاصل آنکه ثبت در علم او انتشار
از جهت انحصارات تحت زمان احصا با که بعضی از اشیا حاصل باشد در علم او در
بعضی امروز و بعضی فردا بلکه همه جز ما حاصلست در علم او ما العقل بخلاف علم ما و
از او نسیان و فراموشی نباید آنکه ثبت چنان بلکه واقع است در علم ما
تحت زمان لیکن این احتمال صحیح است بر مذهب حکما نه بر مذهب مشهور متکلمان
چنانکه پوشیده نیست بر متتبع اصول ایشان و اختیار صاحب کشاف است که این کلام
بلیغ البیان بدیع التبیان تصویر است مر عظمت خدای را عز و جل فی تحقیق تعقید
و تصویر معقولست بصورت محسوس تا مزید اظهار عظمت در صورت ساید جاثم
و در حقیقت تصویر عظمت خداست بصورت عظمت یادشاهی عالیشان
رفیع المکان که او را کرسی باشد محیط زمین و آسمان و اطلاق لفظ موضوع از لی
مرکب حسی موهوم بر مرکب عقلی محقق معلوم و این جمله تعلیل است مر عدم احاطه علما
بچیزی از علم او و الا بما شاء و حاصل آنکه علم او و از پوشیده همه آسمانها و زمین و هیچ شخص
غیب از علما که علم او محیط باشد با آنها بس احاطه نکند هیچ جز از علم او و الا بما شاء یا تعلیل
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه از برای تعدری که خواسته شود مکر کرسی ملک باشد قدرت را
یا ما بر این کلام تصویر عظمت خدا عز و علا و بر تعذر خار است که باشد بر عدم احاطه علما
بعلم او بما بما شاء الله تاخذه سنة و لا نوم است یا تعلیل بر دوام یا دلیل است بر دون
او بعد حی و قیوم یا دلیل بر حدوث که مکرر و ارصد آنست مفهوم ولا یؤوده حفظهما
و دریغ نکند او را و رنج گران باشد حفظ زمین و آسمان والمراد بالحفظ العلم فی صدد
اسبان چنانکه در تفسیر الحفظ منقولست از امام عالی قدس سره و غرا از مطهان

کرسی

دلیل

ما را و حفظ آن دو نگاه داشت است اساس است ساطرهان عدم ما نگاه داشتن از درک آن
و خدای از هم وارد و ضمیر مثنیه آنکه ظاهر معنی است ضمیر جمع را ما از جهت وحدت بیانیه
در فرای اگر چه متعدد و ما یرقی نعیما ما از جهت منه است زیرا که حفظ طبقات سفلی آسمان
ظاهر بود ز حضرت حفظ ایشان همه حفظ یکی است ازان میان زیرا که در نسبت قدرت ذات کانه
تعالی ایشان متفاوت نیست نعوت و صفت اطلاقات قدرت حادثه که متفاوت
متفاوت متعدد و ذات مطلقا و بعضی میگویند که مثنیه باعتبار نوع زمین آسمانست که واحد
به اعتبار او و زمین آسمان که مذکور متعدد است و شاید که ضمیر مثنیه راجع باشد بزمین
و آسمان کرسی که مستوی است بدان و مثنیه باعتبار مستقر و مستقر علیه آن و مشکل میبود که
این جا مطلع است در دلالت بر کمال قدرت و اینکه بود که ضمیر متعدد راجع باشد بکرسی که
بمعنی است با عرش تمکان و ضمیر مثنیه راجع باشد بزمین و آسمان و این جمله با عطف آن
بر جملهٔ سابقه با حال از ضمیر در وسع مقرر در صدد آن وهو العلي العظيم یعنی و تعالی
و مبرا است از آنکه در درج احد و کرانی آید بر وی حفظ زمین و آسمان و در رتبت در علو
با در کمال شان باکه او تعالیست زرنه محدودات و تا چه بسا از حفظ زمین و آسمان
و بزرگست در بی علو و علیه رتبه ممکنات با آنکه او تعالیست و ممتنع از آن که مناحی بود
با و برتبه قرنان و وصف و اصفان و بزرگست در همه شان و شاید که این کلام
رفع عجزی باشد که مستفاد است از جملهٔ سابقه با و تمام از سببه بودن ذات تعالی در
اجسام و معنی آنکه او مبرا است از کرسی حسی که از خواص جسمانیات است و دراز علو
از جمیع صفات اجسام و بزرگست در علو و شان از جمیع اوصاف و احکام و بعضی میگویند که
علی سابقه عالیست پس او دلالت میکند بر آنکه موصوفست با جامع جمیع صفات علیا

و اینکه مصنف با واجب الوجود نسبت علم الجمیع اسنا و خاور رتبه ممکنات و عالی
و ما بعد آن در صفات سلبیه و ثبوتیه و دانسته و جمله که ما نسبت استعالیه او و بعضی میگویند
که معنی علی آنست که منزه باشد از ادراک لایق حال ما و از صفات و عظیم آنکه مصنف باشد بهمه
باشد ما و از کمالات پس اول اشارت بصفات سلبیه است و ثانی اشارت بصفات ثبوتیه
و بعضی میگویند که معنی عظیم کبیر از صفات و احسنت آنست که منزه باشد که ذات او از ادراک عقول
و احاطهٔ اوهام چه عظیم مطلقی در اصل از اجسام جسمی است که بصر باطراف او احاطه نکند و او
حاکم نباید بود کرد و منصر بود و بعضی میگویند عظیم آنست که مستحق باشد از صفات نقصان
و علی آنست حسین گفته اند که عظیم آنست که مستحق باشد از صفات متصف صفات و
باشد بجمیع کمالات و این جمله یا حال است از ضمیر در لا یؤوده یا عطف است بر ولا یؤوده حفظهما
یا بر وسع کرسیه یا بر صدر جمله یا بر جملهٔ صوری یعنی الله لا اله الا هو یا از قبیل سد الاسم جمله
سابقه بدانکه بعضی احتمالات که در تفسیر او مذکور شد العاید آنکه در شرح این کلام
صاحب کشاف را کلامیست که معارک انظار و مطارح افکار علما و اعلام اسلام است
در بین رساله کلام کشاف را ذکر کرده و آنکه ناظران در این کلام را در ذهن داده از او آن
محصل اراده کرده شد و رفع آن معرض بسوی ام و عبارت کشاف است
حرف فان قلت کیف ترتب الجمل فی آیة الکرسی من غیر حرف عطف قلت ما منها جملة الا و هی واردة
علی سبیل البیان لما ترتبت علیه والبیان متحد مع المبین فلو توسط بینهما عاطف
لکان کما تقول العرب بین العصا و لحائها فالاولی بیان لقیامه بتدبیر الخلق وکونه
مهیمنا علیه غیر ساه عنه والثانیة بیان لکونه مالکا لما یدبره والثالثة بیان لکبریاء شأنه والرابعة
لاحاطته باحوال الخلائق المرتضی منهم المستوجب للشفاعة وغیر المرتضی والخامسة بسعة علمه

وتعلقه بالمعلومات کلها انتهی و علاقه بعضها با بعض در ترتیب این تمام جمل [illegible]
دران که جملهٔ ثانیه له ما فی السموات و ما فی الارض است و سیوم من ذا الذی یشفع عنده الا
باذنه و چهارم یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم الا بما شاء و ششم وسع کرسیه السموات والارض
تا آخر و نیست کلام مگر در جملهٔ اولی که طائفه از علما بر آنند که جملهٔ اولی لا تأخذه سنة
و لا نوم است زیرا که اول جملها است که واقع شد بی حرف عطف در توضیح بیان دو جمل
که اند که جملهٔ اولی الله لا اله الا هو است یا و لا نوم چه لا تأخذه سنة و لا نوم تأکید مفهوم
حیاتی اوست یعنی معلوم است و معنی بودن او بیان بر قیام الله تعالی را بتدبیر الخلق است که
عرض این دو دلالت است بر اتحاد واقع است بیان جملهٔ را که سابق است و بر نهج
هم عطف کرده نشده بران و پوشیده نماند که این کلام مناسب مقصود نیست زیرا که صاحب
کشاف بعد ذکر ما نقلی است که مانع شد از عطف و ما بعد آن یعنی عدم عطف است
قطعا و انصا اصل کلام یعنی الله لا اله الا هو است بیان حاصل مدبر خلق بلکه بیان
کالا کلی علی اولی الاهتمام و در سوال است مگر در جملهٔ مرتبه اول کلام که مکرر
درین است طبع الاسطام پس جملهٔ اولی لانه است که ادا نمایم در این کلام و ظاهر
سوق کلام کشاف است که این جملها مرتب بر جملهٔ واحده و سابقه هر جزی را که
واقع است و ازین نه آنکه هر یک ثابت هر جملهٔ را که سابقه بران پس اگر گردانیم
العموم را بدل از هو یا خبر بعد از خبر مرتب علیه جملهٔ لا اله الا هو الحی القیوم است و جملهٔ اولی
از جملهٔ مرتبه لا تأخذه سنة و لا نوم را که الحی القیوم را خبر ثانیه مع الحذف
پس جملهٔ اولی الحی القیوم است یا لا تأخذه سنة و لا نوم که مؤکد به اینچ حی قیوم است
سمی محل نظر است از نه وجه یکی آنکه خوق کلام کشاف ظاهر دلالت که هر یکی ازین جمل

بیانی بر هر جمله را که سابق است بر و زیرا که سوال نیست مگر در جملهٔ مرتبه بی حرف عطف
و جواب از این سوال بدین نوع که هیچ جمله نیست ازین جملها الا که او جواب هر جزی را که
مرتب است بران دلالت واضحه بر هر یکی ازان جملها مرتب بر جملهٔ سابقه
بر وجه در امری که واقع در و ظاهر سیاق دلالت دارد بران که هر لاحق
بیانی بر سابق است زانکه نمی بینی که تمام بیان نشد هر یکی از آنها کالا کلی دوم آنکه قول
والبیان محمد محقق المعنی لا لان واضح دارد بر بودن هر جملهٔ لاحقه بیان بودن هر یک
بیان امری که در جملهٔ اولی مذکور است چه بیان بودن نوع چه مقتضی ترک عطف این
حقیقت بران امر بر ترک عطف مطلقا چه جایز است که عطف کرده شود در
لاحق را بر سابق آن کالا کلی علی العارف با صول البیان سوم آنکه قول او که تو
وسط بینهما عاطف هر یک دران که هر یک ازین جمل تعلق را بیان سابق است
به آنکه هر یک را بیان امری که در جملهٔ واحده است بعد است زیرا که توسط عاطف
میان این جمل و آن جز نا قطع نظر از مناسب فی صورت حالکه ظاهر است اهل
کبرو اوب آنست که الحی را بدل از هو و از بعد یا خبر ثانی الله بعد از بعد مرتب جملهٔ
الله لا اله الا هو الحی است و اول جملهٔ مرتبه العموم تا آخر کلو کرده معلوم زیرا که
که اول جملهٔ الحی القیوم است یا لا تأخذه سنة و لا نوم ظاهر است بودن او بیان تمام الله
بعلاقه بمدبر خلقی است زیرا که الحی را بعد حمل است درین مثال بلکه مقصود از و اثبات حیات
حیاتکه ظاهر است در اثبات و تحصیل بعد بر بودن لا تأخذه سنة و لا نوم جملهٔ اولی
بودن جملهٔ مرتب علیه الله لا اله الا هو الحی القیوم وارد مقصود که بودن جملهٔ اولی
بیان قیام مدبر خلق و بودن او عرش نامی و تفهیم محل بحث است بلکه ظاهر است که

چرا اخیرا است بدانکه قطب المحققین چنین گفته که این جمله کاین جمله را مرتب
شده الله لا اله الا هو الحی القیوم و این جمله مشتملست بر معانی خمسه اول تمام
امور خلق و این مفهوم قیوم است دوم آنکه مالک همه مخلوقاتست و معبود ایشان
از انه معلوم است سیوم کبریا و عظمت او و این مستفاد است از لا اله الا هو
چهارم علم او بجمیع مخلوقات و این حاصلست از لفظ حی دال بر حیات پنجم کمال
علم او بجمیع معلومات را و این مستفاد است از لا اله الا هو و حق که مبدأ آنست
لا تأخذه سنة و لا نوم است و مستفاد است و سع کرسیه السموات و الارض معنی این
معانی جمله را چنانکه معلوم است نزد ارباب ذکا و پوشیده نماند که این کلام
با آنکه مبنی است بر کرد آمدن الحی القیوم بدل از هو یا خبر ثانی از الله و این خلافست
ظاهر است پس استفاده بسکی است از چند وجه یکی آنکه در دلالت لفظ حی بر علم
نظریست غیر جلی زیرا که دوم آنکه لفظ الله نیز دلالت میکند بر علم بجمیع مخلوقات
و شمول آن همه معلومات را چنانکه پوشیده نیست بر اهل نظر سیوم آنکه قیوم نیز دلالت
میکند برآنکه لفظ الله نیز دالست چهارم آنکه این تقریر کلام مشتمل است بر کرسی
و بر تقدیر پس لا تأخذه سنة و لا نوم بیان تمام اوست چنانچه خلق که معنی قیوم است
مخلوقات را که از لفظ الله مفهوم است و من ذا الذی یشفع بیان کبریا و
عظمت اوست که مدلول لا اله الا هو است و یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم تا آخر
بیان علم اوست بجمیع مخلوقات که پس تمام مفهوم لفظ حی است و وسع کرسیه السموات
و الارض بیان تحمل اوست معلومات که مستفاد است از الله و ما الوحش
پنجم آنکه اعراض دوم و سیوم که بر کلام علامه قطب بود در بعض تقریر متوجه است و تمام

اعلمه الله تعالی صح

علم صح

دوکسی

هو پس عروک بوجه بود و آن متقنه و شایع طبعی ما ترتب علیه از ذات معمره الله و اسم
جامع ثبوت کمال است ما بر ما تفسیر کرده و چنین فرموده که جمله آیه از لا اله الا هو تا بسیع
کرسیه مرتب است بر اسم الله و ذات معمره آن بر سبیل کشف و بیان و بر ارباب
فطنت پوشیده نماند که این معنی بر هیچ صاحب سخن نیست از چند وجه یکی آنکه کلام صاحب
کشاف ظاهر است بر اهل انصاف ناظر در است که این جمل مرتب اند بر یکدیگر چنانکه
کذا پس تعریف بلسر به آنکه سمه این جمل مرتب بر اسم معدودی که واقع است مثل الیها
دوم آنکه کلام در جملست که مرتب شده بر اول کلام بی حرف عطف و هرگاه اول کلام
لفظ الله باشد جمله لا اله الا هو اول جمل مرتبه بر وی بی عطف زیرا که لفظ الله صالح
نیست که معطوف علیه باشد بی استثناء سیوم آنکه معنی در سابقه تابع است از عطف
بعض از جمل مطلق و بودن بیان از مورد مانع نیست از عطف بعض بر بعض چنانکه
مخفی نیست بر او کیا چه جایز است عطف بیان بر بیان چنانکه روشنست تأکید بر تأکید
و مانند آن چهارم آنکه اول جمل خواه لا اله الا هو باشد خواه لا اله الا هو الحی القیوم
بیان نیست مر بودن او را مالک است ملکه بیان و جلاله الله تعالی است کمال الحق
و الله تعالی اعلم بحقائق الاسرار مقاله دوم در شرح این آیت عالیه بطور باطنی
سریست که ظاهر ضعیف است نزد اصحاب ذوق مشتملست بر سه مرتبه از کلام
مرتبه اول آنکه الله تعالی یعنی ذات مطلقه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات
تا که او است اطلاق و تجرد بر کمیتی که ظاهر است در دلالت بر والی فقط
و اعتبارات لا اله الا هو نیست جمیع معبودین در نظر ارباب توحید عبارت زیرا که
در نظر ارباب شهود عبارت منفقود است اگر چه پس الاسلام مصنف باشد بوجود
زیرا که از نور ظهور حق سبحانه و تعالی بر دل و جان سالکان راه هدی آثار
ظاهر و هویدا گردیده که اسرار آن بود و همه در آن کائنات از ارض تا سما در پس

چشم بصیرت سازی که از روی در نقاب تواری و حجاب کشیده جملگی ذرات بسوی او را
در اشراق نور آفتاب عالمیان هیچکس نبیند بدان سبب که در عالم وجود ما
هست بلکه از آن روی که در نور آفتاب مضمحل و متلاشی است الحق اینست
نابود است چه مراد در نظر ارباب توحید نابود و مستهلک است حالیکه بهنگام
ظهور آفتاب کواکب مخفی است العموم اوست که هر روح ما را موجود است
من جانب الشرق او اشارت است به ارواح زیرا که ارواح هر موجود باعتبار
انست مراتب کمال جلال اوست و مظهر اسمای حسنی و صفات کمال اوست
پس هر که موجودی از موجودات را عیب می نماید گویا آنست که جمال با کمال را
در و مشاهده می نماید اگر چه مانع شعوری ندارد و خود را مایل جمال خبر ندارد
لا تأخذه سنة و لا نوم مسکن و عقل او را مدبر عالم و نگاه دارنده کل له ما فی السموات
و ما فی الارض مر او راست ظهور در سموات و ارض یعنی جمیع موجودات
یا مر او راست تصور ارض و سموات من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
یعنی کیست آنکس که درخواست کند یکی را در پیش کمال ان او که رضای وجود
اوست در واسی در تو بر اموری که مانع وجود است
او و باد شعوری او یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم یعنی مبدا و معاد مگر کمال
مبدا اینده و آنکه او را مبدا اینده زیرا که او عین اشیاست و بر همه چیز
دانا است و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و در احاطه در هر چیزی وجود
او بر علم آن خبر زیرا که الله تعالی عین است بطریقه اسما و احاطه علم ذات
مقدس او محال است قطع نظر اگر خواسته باشد ملکیت عزیز تعلق علم
تا دارای خبر که آن تعینات عدمیه است و صفات احیا نه او را
وجه ذات الهی است سوی حقیقه شیء و بس او و حواله اسم نامی آنکسی و حواله جمله

و حواله جواب سؤال او در تجلی ذات الهیت مخصوص یکی از دو طرف جملگی یعنی
بجمیع وجود دستگ مقدم است بر آن اول دست دار ارباب شهود وسع کرسیه
السموات والارض یعنی فرا رسیده است صفت الله تعالی آسمانها و زمین و ارواح
یعنی دو شکل جسمی کونه که صفت عرش ذات است زیرا که مرکز ذات الهی صفت مستقر گردد
بسوی تجلی باید کرده دیگر او در اقطار ممالک وجود در سکان خطه حضور شهود دارا که
بوده دست و حوالت و لا یؤوده حفظهما و در رنج نه اندازد و گران نیاید و نگاه داشت
این دو زیرا که حفظ اشیا از مقتضیات اوست و نزد عرفا مقتضیات ذات شیء را
در رنج نمی اندازد ذات شیء را و گران نمی آید و اصلا و هو العلی او منزه است و مرتفع
از وصف واصفان زیرا که وصف نمیکنند او را مگر بمقتضای عقول خود و بصفات تنزیهیه
بجهت نقصان معرفت ایشان و این تنزیه عین تشبیه است و تقیید نزد ارباب توحید العظیم
او بزرگ است بحیثیتی که جامع است تشبیه و تنزیه را زیرا که عارف کامل تنزیه میکند
او را جایی که نظر فکر او مقتضی تنزیه است و حکم میکند به تشبیه در موضعی که تجلی مقتضی
تشبیه است مرتبه دوم آنکه الله یعنی مرتبه الهیه که عبادت است از احدیت جمیع اسمای فعلیه
وجوبیه لا اله الا هو نیست هیچ معبودی از معبودات بلکه در هر موجودی از موجودات
وجه خاص است که عبادت کرده میشود آن معبود بجهت وجه او است ظاهر در هر
موجودی و اگر چه عابدان درین نشاه دنیا شعوری ندارند بآن لیکن در وقت
رفع حجاب از پیش بواسطه مرگ و یقین دانند و بعین الیقین مشاهده نمایند که
غیر او پرستیده نشد مگر او و ازین جهت را الله تعالی در کتاب قدیم مخاطب الرسول
الکریم فرموده و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه الحی او زنده است و بکسوت
حیات او زنده و جمیع زندها چه بجهت وجه هر وجود است بعدم حیات معلومست یا
گوییم که هیچ چیز نیست از موجودات غیر آن زندگی پس اوست و بس متصف بحیات
القیوم او است بر پا سازنده اعیان ثابته اخت انقلاب عدم و استادنده در

مواقف کرم لا تأخذه سنة ولا نوم نگیرد او را و غالب نمی آید مر او را
نه خواب و نه آنچه مقدمه اوست بهیچ باب و گفته در اختیار لا تأخذه سنة
ولا نوم بر لا یوسن ولا ینام با آنکه اوست مقتضای ظاهر مقام تنبیه است
بر آنکه چون وجود مطلق اعنی حضرت حق سبحانه و تعالی ظاهر است در همه موجودات
از حیوانات و غیر حیوانات و عین آنهاست بمذهب محققین از ارباب مکاشفات
پس بالضروره در عالم فرق و تحت بشان متصف میشود بخواب و مقدمه آن لیکن
اخذ نمیکند او را این دو و غالب نمی آیند بر وجه عالم جمع منزه است ازین دو بدلیل
عقل و سمع له ما فی السموات و ما فی الارض یعنی مر او راست آنچه در ارض و سموات است
یعنی موجودات از تعینات و اوصاف و عوارض و اعتبارات یا مر او راست آنچه
در عالم جمع عالی مقام است و آنچه در عالم فوق و تحت اقسام است من ذا الذی
یشفع عنده یعنی کیست آنکه او متصف شود بشفعیه و ولدیه نزد او زیرا که ولد
شفع والد است الا باذنه مگر باذن شافع چه عالم است که طالب است بشاره
انس که حامل قوابل است کلها حقایق اسمار الهی را انها چون ازدواج نا بسته
از اراضی قابلیات یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم میداند او آنچه ایشان را حاصل
است بکسب و استدلال و آنچه حاصل گشت ایشان را ببداهت ولا یحیطون
بشیء من علمه الا بما شاء و فرا نمیرسند آفریدگان بچیزی از علم او که ساریست
در همه اشیا الا بما شاء از تحقیق سخن آنست که علم خدای تعالی در همه اشیا ساری
و احکام او بر همه جاری چه هیچ موجودی نیست که بهره از علم عاری لیکن مراتب
علم درین اشیا مختلف است بقوه و ضعف و ظهور و خفا چنانکه علم انسان اقوی
از علم حیوان و علم حیوان از علم نبات و علم نبات از علم جماد و باعتبار تفاوت مراتب
علم و حجب اختلاف استعداد وسع کرسیه السموات و الارض نور گردیده
است علم او آسمانها و زمین را یعنی عالم است در ضمن السموات و الارض



در عالم افق متسع الوضع چنانکه عالم است در عالم جمع بغرض و شاید مراد بسما عالم جمع باشد
و بارض عالم تفرقه ولا یؤده حفظهما و گران نمی آید بر الله تعالی و در رنج نمی اندازد
نگاه داشت آسمان و زمین زیرا که حفظ این دو حفظ اوست نزد اصحاب کشف
و یقین و حفظ شی بنفس خود را گران نمی آید بر و بدان و در رنج نمی اندازد او را هیچ دو
وهو العلی العظیم و اوست که منزه است در عالم جمع از آنچه ممکنات متصفند
بآن از صفات نقصان و بزرگ و وسیع است بحیثیتی که متصف است در عالم
تفرقه متسعه باوصاف ایشان نزد ارباب ذوق و وجدان والله المستعان
وعلیه التکلان مرتبه سیم آیه یعنی احدیه جمع جمیع اسما فعلیه و انفعالیه
و وجوبیه و امکانیه لا اله الا هو هویت هیچ معبودی بلکه مقصودی مگر او زیرا که
بمقتضای فحوای حیرت افزای افرأیت من اتخذ الهه هواه هر چه هوای کسی
است خدای اوست و هر چه مقصود اوست معبود اوست و هر چه البته اوست
خداوند اوست الحی اوست که باقیست و پاینده و هر چه پیش اصحاب توحید محجوب
گردیده بل هم فی لبس من خلق جدید غیر حق سبحانه و تعالی متصف نمی شود به بقا
بلکه در مراتب جهانی بعدم میرود و دیگری مانند او از کتم عدم بمقتضای وجود در می آید
لیکن بواسطه کمال مشابهت و قلت تمایز نمیابد این دو تا فی علیها دل می غاید القیوم
اوست که نقل کننده است اعیان ثابته و حقایق عالم را از سفل عدم بعلو وجود
یا اوست که میرساند و واصل میکرداند حقایق عالم بلکه نیز آدم را بسوی چیزی که
از نو ناشی شده بوده و این کیفیت حرکت است از اسفل السافلین باعلی علیین نزد ارباب
کشف و شهود و لا تأخذه سنة ولا نوم یعنی صور معلومه منزه ذات الله تعالی را محتاج
نیست به تعبیر و عبور از آن بحقایق آن چون مرائیه در نوم نسبت بافراد انسان
بلکه جمیع صور محسوسه و مظاهر دنیا نظر بایشان ازین جهة گفت رسول علیه السلام
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه کیست آنکه
او در خواست کند نزد او مر احدی را از عباد در ستر گناهان او که در ذنب

اعمال و افعال است که موصوفست بصلاح و سداد مگر بدستوری او لیمافی السموات
وما فی الارض از برای اوست و بهمه آنست که ظاهر شود در جمیع موجودات علویه
و سفلیه با ظاهر شود او در روحانیات مجردهٔ عالیه و جسمانیات سافلیه مادیه و اول
مرتبه صاحب ایقان شهودیست از اهل توحید که عاریست از حصر و تقیید زیرا که صورت
مرآت را بقید فکر کرد اند هیچ رو بلکه مرآت گنجایش او دارد و غیر او دوم طور ارباب عقل
و تقییدات که بصر بصیرت ایشان بغیر محجوبست زیرا که حق ظاهر نمیشود در مرایای محدود
گونه مگر باندازهٔ آن صورت و بحسب استعداد آن و بر درین آنست که صاحب کشف
اول حق را می شناسد با آن نوعی که بروست از تقدس و تنزه و تجرد و اطلاق و تنزل
میکند از معرفة او بمعرفة مظاهر او تعالی پس میشناسد اشیا را بحق نه حق را باشیا و اما
صاحب عقل نمی بیند حق سبحانه و تعالی را مگر باشیا و اشیا مقید اند افاده نمیکنند مگر
تقیید را و این مثل آنست که زید را می شناسی و لیکن کتابت او بتو رسیده نمی بینی او را
درین وقت مگر بوصف کتابت نه غیر او از اوصاف و این معرفة افاده نمیکند مگر تقیید را
بخلاف آنکه او را ببینی ما بران نهج که در نفس الامر است شناخته باشی و از معرفة
او بمعرفة کمالات او تنزل نمایی ننگ نیست که درین صورت او را بشر و کتابت و مانند آن
مقید نمی داری بلکه جامع همه کمالات که دارد می پنداری یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم میداند
آنچه او زید کان متصف بآن بعد از وجود در آینده یا حال از افعال و صفات بلکه جمیع
حالات و آنچه پیشتر از وجود ثابت است ایشان را از استعدادات ولا یحیطون بشیء
من علمه و فرا نمیرسد از بندگان بچیزی از علم او که ثابت است او را در عالم فوق در ضمن هیچ شی
از اشیا از جهت عدم تناهی اشیا و استحالهٔ احاطهٔ متناهی بلا متناهی الا بما شاء
مگر بچیزی که خواسته باری تعالی تعلق علم ایشان را بآن و از میان آنچیزها که بایشان تعلق میگیرد
فرا رسیده علم و تصدیق ما جمیع موجودات را او علویات و سفلیات چه مقتضای تجلی
غفلت زدای وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم تصدیق این وجود
مطلق حق سبحانه و تعالی و صفات کمال او در هر ذره از ذرات کاینات ثابت است
و زبان هر موجودی از موجودات به تسبیح و حمد باری تعالی جاری لیکن جاهلی گو
ایشان بتصفیهٔ باطن صافی نگشته از ادراک آن تسبیح معزول اند و با سماع ما لایعنی



و سماع نغمات و اغانی مشغول اند کما قال الله تعالی انهم عن السمع لمعزولون و بعضی
گفته اند که مراد بوسعت کرسی او الارض و سماوات را یعنی همه موجودات را احاطه
داشت بهمه موجودات و سریان او در جمیع ذرات کاینات چه هرگاه که کرسی فرا رسیده
باشد با آسمان و زمین بلکه بهمه مخلوقات از اعلی علیین تا اسفل السافلین باشد او در همه لکنه
و خالی نباشد مکانی از و بیقین و شاید که مراد بوسعة علم او ارض و سموات را یا بودن علم او
عین ذاته تعالی آن باشد که همه موجودات جا گرفته اند در آن ذات و مستحق اند در وجه
همه مخلوقات لکن باعتبار وجود علمی و اگر مراد بوسعة وصول و شمول ذات او و وجه
علم کنایت فهمیده از ظهور او در همه موجودات علویه و سفلیه باشد و لا یؤوده حفظهما یعنی
عاجز نمیسازد و او را از استقامة بیرون نمی آید او را حفظ زمین و آسمانها زیرا که آسمان
زمین صورت اوست که ظاهر شده او درین دو بمذهب اصحاب کشف و تیقین
و ظهور او در موجودات ظهور صورت او در مرآت و محفوظات ارض و سموات
با آنکه ظاهر شده در ایشان آن ذات لیکن منحرف نمیسازد و از استقامة بیرون
نمی آرد حفظ این دو او را بهیچ رو زیرا که مرآت معوج نمیگردد و بحسب نفس الامر سبب
ظهور او در مرآت معوجه منحرف نمیشود بانحراف او بلکه استقامت صورت مرئیه
در آنست که در مرآت مستقیم باستقامه ظاهر گردد و در آئینهٔ منحنی منحرف نماید
لکن در راستی کمال آید و اگر چنین گفته شود که ظهور الله تعالی در ارض و سموات ظهور
مطلق است در ضمن مقیدات و لازم نمی آید از عدم استقامه مقید عدم استقامه
مطلق و روا باشد و شاید که مراد آن بود که در رنج نمی اندازد و دو جرم گران نمی آید برو
نگاه داشت زمین و آسمان زیرا که گران نمی آید بر آینه حفظ صورت کثیره و با عظمة
المقادیر زیرا که آینه حامل صورت نیست از صغیر و کبیر و ظهور موجودات در آن
ذات از قبیل صورتست در مرآت نه از قبیل خیر و حفظ آن ذات مر اظهار
از قبیل حفظ مرآتست صورت مرتسمه در وی را و هو العلی یعنی او که وجود مطلق است
و ذات بحت علی بالذاتست که متصف است بجمیع اقسام علو در مرتبه احدیت
و تفصیلا در ضمن مخلوقات بلکه موجودات بخلاف غیر او از اشیا که موصوف

مگر بعضی از اقسام علو و تفصیل کلام بر وجهی که مناسب است باین مقام آنست که علو
چهار قسم است علو بحسب مکان و علو بحسب مکانت و علو بحسب ذات و علو بحسب
صفت اما علو بحسب مکان چون علو ادریس که بر فلک چهارم است نسبت ببعضی
انبیا کما قال الله تعالی و رفعناه مکانا علیا و اما علو مکانت یعنی علو بحسب مرتبه از
مراتب و منصبی از مناصب چون علو سلاطین و حکام و وزرا و اما علو بحسب
صفت که متصف است بان اعالی از اعتبار معتبری چون علو علما و حکما و اما علو بحسب
ذات چون علو الله تعالی زیرا که در مرتبه جمعیت غیر او اصلا و در مرتبه فرق
عین همه موجودات است حقیقة و وجودا فهو العلی لذاته تعالی و در حقیقت علی لذاته
آنست که ثابت باشد او را کمالی که مستوعب باشد او جمیع صفات موجوده
حقیقیه را و مستغرق باشد با آن همه صفات اعتباریه را بحیثیتی که ممکن نباشد از وی
سلب بعضی از آنها خواه آن صفات محموده باشد شرعا و یا عقلا و یا عرفا و خواه
مذمومه یکی از این آنکه چه سعة ذات او گنجایش دارد همه را العظیم بزرگ است
درین علو چه علوا و بحیثیتی است که مندرج است همه اقسام علو در وی و تواند بود
که مراد بکرسی قلب عارف و انسان کامل باشد و بوسعة او آسمان و زمین را احاطه
او بهمه اشیا و تحقیق سخن آنکه صاحب قلب در اصطلاح علیه صوفیه قدس الله
اسرارهم کسی را میگویند که عارف باشد باسم الله احدیة جمیع اسماست کلها
و کسی که عارف نیست بالله خواه عارف نباشد اصلا و خواه عارف باشد ببعضی
اسمائه مثله آنها قلب او را قلب نمی نامند بر سبیل حقیقة بلکه بحسب مجاز قلبش میگویند
و مراد بوسعت قلبی چنان زمین و آسمان را بلکه کون و مکان را احاطه او هست
بهمه موجودات باعتبار جامعیة او مر آنها را زیرا که قلب حقیقة جامعه است
مر حقایق و ماهیات را باعتبار علم و شهود چنانکه سلطان العارفین
بایزید بسطامی گفته است لوان العرش و ما حواه مائة الف الف مرة

وضع فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به یعنی اگر عرش رحمان را که
مستوی است عرش باو از کرسی و زمین و آسمان یا آنچه در اینهاست از افراد
موجودات صد هزار هزار بار واقع شود در گوشه از گوشهای دل عارف بالله تعالی
احساس نکند بان اصلا زیرا که قدر محسوس نسبت این اشیا را نسبت تجلیات ذاتیه
و اسمائیه که دل عارف مستغرق است از آنچه فرض کرده شد متناهی است و هر چند که
بسیار است متناهی است زیرا که او باطلاق خویش مقابل اطلاق حق تعالی است
که موصوفست بعدم تناهی و در حدیث قدسی آمده که لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی گنجایش ندارد مرا نه زمین و نه آسمان من و لکن
گنجایش دارد مرا دل بنده مؤمن و لا یؤوده حفظهما و گران نمی آید بر قلب عارف
بلکه بر نفس او نگاه داشتن زمین و آسمان و مشغول نمی دارند حفظ این دو او را
در هیچ زمانی زیرا که عارف مقید نیست بشهود ارض و سما بشهود ما سوی و از اینجا
گفته اند العرفا عتقا یا گران نمی آید بر عارف حفظ زمین و آسمان زیرا که حفظ این
دو مستلزم حفظ الله است و حفظ او منتج محبت ایست و عشق مفرط و آسمان کننده
بلیت است و رافع کلفت مشقت و هو العلی العظیم یعنی قلب عارف منزه است
و مرتفع و بزرگ است و وسیع بحسب صوری که واقع است می گردد در وی تجلی الهی
چه اگر در آن صورت نوع سعتی صوری باشد و اطلاق قلب نیز باندازه آن متسع
گردد و اگر نوع ضیقی و تقید قلب نیز باندازه او باشد بعد از آن متصف شود بتقید
و تحدید زیرا که قلب عارف یا انسان کامل بمنزله محل نگین است از انگشتری چنانکه
محل نگین زیاده از نگین و کم از وی نیست بلکه موافق نگین است قلب عارف نسبت
بصورتی که واجب در آن تجلی کرده چنین است بدانکه این آیت کریمه عظیم الشان
مشتمل است بر اصول معانی قرآن که تمامی آن خدا است و جهه او با نچه مر اثبت و تعبد
عباد و تکلیف ایشان مشتمل باوامر و نواهی و وعد بترغیب و وعید بترهیب
اما اشتمال او بر تمام ظاهر است بر عقلا و اما تعبد از من ذا الذی یشفع الا باذنه

[illegible]

معلوم میشود زیرا که از شفاعة ارتکاب ذنب است و استحقاق عقوبة
بجهة ارتکاب منهی عنه و عدم امتثال مامور به مفهوم میشود و اما وعد و وعید
از وسع کرسیه السموات والارض مفهوم میگردد وقتی که از کرسی رحیمیة
باشد چه رحیمیت بوعده مومنان و کافر دل گشت و ال مراد دلیست بر وعید
ضمنا یا گویم که وعده و وعید از من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه معلوم است
و وعید از یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم مفهوم و ایضا درین ایات رتبت بمقاصد
علم کلام بترتیب خوب و اسلوب مرغوب چه مقاصد کلام پنج است اول اثبات
وجود دوم اثبات تنزیهات یعنی صفات سلبیه سیوم اثبات صفات ذاتیه
ثبوتیه چهارم اثبات صفات فعلیه پنجم نبوات که معبر است بسمعیات چون
غرض از بعثت نبی علیه السلام دعوة بود به تنزیه و توحید زیرا که جاهل بوجود
الله تعالی قلیل است بلکه عدم ازین جهة تنزیه را بر صفات ثبوتیه و فعلیه تقدیم
نمود و از تنزیهات بتوحید که اشرف تنزیهات و اسم انست اکتفا فرمود و چون
صفات ثبوتیه ذاتیه مقدم است بر فعلیه اشارت بان صفات را بر
اشعار بصفات فعلیه تقدیم کرد و چون حیات امام صفات سبعه بود بر دیگران
اختصار رو نمود و بقیوم باانچه مولاست بصفات فعلیه اشعار کرد و چون صفات
فعلیه متقدم بود بالذات بر نبوات من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و هو العلی العظیم از ذکر
صفات فعلیه تاخیر نمود و به هو العلی العظیم بر سه مذکورات مجملا تنبیه فرمود و توفیق
من الله الملک الودود و خاتمه مرتب است بر فصل و وصل **فصل** بدانکه مشهور
اینست که این ایت مشتمل است بر اسم اعظم الله تعالی که واقع است در شان او
از ادعی به اجاب و اذا سئل به اعطی لیکن خلافست در انکه آن اسم اعظم درین
کلام اعجاز نظام کدام است جمعی بران رفته اند که اسم اعظم درین ایت الحی القیوم
است و این قول جمعی از مفسرین و مختار ابو عبد الرحمن الشامی است که از کبار
تابعین است و طایفه بران رفته اند که اسم اعظم درین ایت الله لا اله الا هو الحی



رسول گرد

القیوم است و این قول بعضی از متاخرین است و شیخ شمس الدین محمد جزری که از
افاضل ائمه محدثین است برین است چنانچه در حصن حصین بعد از ذکر احادیث وارده
در باب اسم اعظم میگوید که انچه معتقد منست این است که اسم اعظم الله لا اله الا هو الحی
القیوم است چه انچه ابو داود و ترمذی در مسند خود از اسماء بنت یزید روایت کرده
اند که الاسم الاعظم فی هاتین الایتین والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و فاتحه
آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و این حدیث صریح است درین که لا اله الا
هو است و این که الله لا اله الا هو الحی القیوم است و انچه در مستدرک حاکم
مرویست از ابو امامه که الاسم الاعظم فی ثلث سورة البقرة وآل عمران
وطه نص است درین که اسم اعظم درین سه سوره است و الله لا اله الا هو الحی
القیوم درین سه سوره است اما بودن او در بقره و آل عمران پس ظاهر است
اما در طه او الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی است و در اخر و عنت الوجوه للحی
القیوم است و بر منصف غیر متعسف پوشیده نماند که این سخن محل بحث است
از چند وجه یکی انکه تواند بود که اسم اعظم لا اله الا هو الحی القیوم باشد یا الله لا اله الا هو الحی
یا لا اله الا هو القیوم و بر هر تقدیر جمع میان حدیثین یعنی حدیث اسماء و ابو امامه حاصل
قطعا دوم انکه تواند بود که اسم اعظم در هر سوره چیزی باشد و موید است این
انچه قاضی ناصر الدین بیضاوی قدس سره در آل عمران گفته که از پیغمبر علیه السلام روایت
کرده شده که اسم اعظم در بقره الله لا اله الا هو الحی القیوم است و در آل عمران
الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در طه و عنت الوجوه للحی القیوم سیوم انکه
مسلم نمیداریم که حدیث اسماء نص باشد درین که لا اله الا هو است و این که لا اله
الا هو الحی القیوم است چه تواند که در بقره لا اله الا هو الرحمن الرحیم باشد بتمام
و در آل عمران الم الله لا اله الا هو تا اخر کلام چهارم انکه تحقیق اسم اعظم بطریقه
شیخ در سوره طه محتاج است بتکلف بعید چنانکه مخفی نیست بر ناقد بصیر
اگر گویی که در حدیث واقع شده که الاسم الاعظم لا یعرفه الا نبی او ولی یعنی

حدیث م

والهکم اله واحد م

اسم اعظم را نمی‌شناسد مگر نبی از انبیا یا ولی از اولیا اگر اسم اعظم الحی القیوم
بود یا الله لا اله الا هو الحی القیوم باشد همه کس را معلوم باشد جواب گوییم که
مراد بمعرفه تصدیق یقینی است یعنی اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع
که بتشکیک مشکک زایل نشود نه مجرد تصدیق و آنچه از اخبار وارده درام
حاصل است مجرد ظن و تخمین است نه جزم و یقین و لهذا مواقع نزاع مجتهدین
است و یقین حاصل نشود مگر انبیا و متابعان ایشان را از اهل کشف و عرفان
یا گوییم که مراد از اسم اعظم شناختن اوست بر وجهی که رعایه حقوق آن کرده شود
و متحقق گشته شود و بآن چه کسی که رعایت حقوق آن اسم نکرده باشد و آداب او را
بجای نیاورده باشد حکم جاهل دارد و نظیر این آنست که در عرف کسی که عالمی
میداند و تعظیم او نمیکند میگویند که تو او را نشناخته یعنی اگر می‌شناختی بموجب
تعظیم او میفرمودی و مراقبت احوال او می‌نمودی و اگر چنین گفته شود که عارف بالله
در اصطلاح اهل ارباب کشف کسی را میگویند که همه اشیا را عارف باشد چه
اسم الله عبارتست از احدیه جمع جمیع اسما و این معرفت میسر نیست غیر از انسان
کاملی را که آن نبی یا ولی است و معرفه اسم اعظم بی معرفه اسم الله میسر نیست چه جزو
اوست بر یک قول و شاید که الحی القیوم نیز عبارت باشد از احدیه جمیع طایفه
از اسما مخصوصه ذاتیه یا فعلیه و معرفت ممکن نیست مگر انبیا یا متابعان ایشان را
از طایفه علیه و در تنبیه اگر کسی گوید که اسم اعظم یکیست بی اشتباه پس
چگونه در سر سوره چیزی باشد گوییم شاید که اسم اعظم علم شخصی باشد مر اسمی
مخصوصی از اسمای الهی را بلکه علم جنس باشد مر جنس طایفه از اسمای الهی که اعظم
است از باقی آنها چنانچه بسیاری از احادیث دلالت دارد بر این معنی و بر این
تقدیر متعدد خواهد بود قطعا نگوییم که دلایل داله بر آنکه اسم اعظم الحی القیوم است
یا الله لا اله الا هو الحی القیوم معارض است با آنکه اسم اعظم را خاصیتی است که

اختلاف علما و مجمل مه

بمعرفه مه

مرکه

مرکه او را برای حصول مقصودی و حاجتی بخواند آن مقصود بحصول انجامد اگر چه
حصول آن از خوارق عادات و ظهور آن از قبیل کرامات باشد و ما می‌بینیم که بسیار
کسی الحی القیوم و الله لا اله الا هو الحی القیوم را برای حصول مقاصد میخوانند و هیچ
اثری نمی‌دهد جواب گوییم که این دلیل مسطور است از چند وجه یکی آنکه شاید
که شرط تأثیر اسم اعظم معرفت او باشد به یقین نه مجرد گمان و تخمین و داعیان که
دعای ایشان مستجاب نشده هستند چنین چنانچه ظاهر شد پیش از این دوم آنکه مراد از
اسم که منبع خواص است خواندن اوست بشرط رعایت حقوق آن و تحقیق بطون
و این نوع خواندن میسر نیست مگر انبیا و اولیا را که دعای ایشان مستجاب است
بی ارتیاب سیوم آنکه خواندنی که موثر است در اجابت دعا خواندن اوست با معرفت
مفهوم آن و خواندن برین وجه کاملان را میسر است و اجابت دعای ایشان محقق
و مقرر است چهارم و این جواب تحقیقی است بدانکه آنچه مذکور شد خاصیت اسم
اعظم است و استعداد تأثیر و قابلیت زمان و مکان و کار فرمودن آن از جمله
شرایط است که در اکثر ادعیه و اذکار معتبر است چنانچه مشهور و مقرر است
و تخلف اثر بواسطه فقد یکی از این شرایط و اسباب ضرر نمی‌کند در بودن او
متصف باین خاصیت و هیچ باب مثلا شمشیر که قاطع است اگر کسی او را نخواند
کار فرمود از قاطعیت بیرون نمی‌آید و همچنین محموده که مسهل است اگر در بعضی
از طبایع یا در بعضی از فصول اسهال نکند باین مقدار سلب این خاصیت از او
نشاید بدانکه حکمت در عدم تعیین اسم اعظم و ابهام آن در کلام الهی و احادیث
نبوی علیه السلام چند چیز می‌تواند بود یکی آنکه طالب صادق تمام اسما را بخواند
و در خواندن آنها مواظبت نماید باحتمال آنکه یکی از آنها اسم اعظم باشد تا برکت
همه اسما دریابد دوم آنکه اگر اسم اعظم معلوم بودی بر سبیل تعیین مردم تکیه

الخفیه مه

میکردند به یقین بجهت اعتماد بر ینکه این اسم را خاصیتی است که به نیت مقصود
خوانده شود آن مقصود حاصل میکردد و بسی از تکاب ذنوب و معاصی که کرده
باین امید که این اسم را میخوانیم به نیت خلاص از عذاب اخروی و از عذاب
خلاص میکردیم سیوم آنکه تا علما باستدلال و اجتهاد در تعیین این اسم خوض
نمایند و بسبب اجتهاد اگرچه مخطی باشند بثواب جزیل و اجر جمیل فایز گردند
والله اعلم فصل در بیان وجوه این آیت حقایق درایت بطریق رمز
و ایما که معتبر است نزد بعض اکبر او منسوبست بایمه هدی و صاحب ولایت
انا مدینة العلم و علی بابها بر لطایف حقایق و شرایف رقایق آن چند
وجه است یکی آنکه عدد حروف ملفوظه الله لا اله الا هو سنده است و خصایص
اجزای مرتبه بنظم طبیعی سنده را چون اعتبار نمایند صد و پنجاه و سه شود که عدد
الحکم اله واحد لا اله الا هو است و این توافق بغایت نیکو است چه مقصود
ازین کلمه همه او ست دوم آنکه حروف ملفوظه لا اله الا هو ده است
و ده را خصایص اجزای مرتبه بنظم طبیعی پنجاه و پنج است که عدد الله واحد لیس
کمثله لا اله الا هو بمنزله لا اله الا الله واحد است و این نیز از جمله اتفاقات حسنه است
سیوم آنکه کلمه هو را چون با بیناتش جمع نمایند نوزده شود که عدد اسم واحد
است فهو واحد لا بکثرة الا حاد و مقصود ازین کلمه کلمه همین است
چهارم آنکه نوزده را چون خصایص اجزا مرتبه بنظم طبیعی اعتبار نمایند هفتاد
و شود که عدد مفهوم هفتاد و سه است که عدد امت فایز بکرامت توحید
که مضمون این کلمه علیا است و اشارت الیه است به ستفترق امتی ثلثا و سبعین
فرقه که مروی از حضرت سید انبیا است پنجم آنکه واو را چون با بیناتش جمع
اعتبار نمایند سیزده شود که عدد اسم احد است که عارض ما هو غیب
است و چون توحید ذات که مفهوم احد است مقدم است بر توحید صفات



ده صحه

است ۱ صحه

که بقول واحد است بس مناسب افتاده حصول احد از ده و تنها و حصول واحد
از مجموع مرکب از واو و تا والله اعلم بلطایف کلامه تعالی ششم آنکه عدد حروف
لا اله الا هو ده است چنانچه گذشت و ده را چون خصایص اجزای مرتبه بنظم
طبیعی اعتبار نمایند پنجاه و پنج شود که عدد هو الاحد است که مقصود ازین کلمه
همین است هفتم آنکه عدد حروف مکتوبه الله لا اله الا هو چهارده است
و چهارده را چون خصایص اجزای مرتبه بنظم طبیعی اعتبار نمایند صد و پنج شود
که عدد هو الاحد الواحد است و این نیز توافق سابق را موید و معاضد است
هشتم آنکه حروف دو قسم است حروف متصله و حروف منفصله حروف
متصله آنکه بکلمه که بعد از وست متصل شود چون با و تا و منفصله آنکه بکلمه که
بعد از وست متصل نشود و آن شش حرف است ا د ذ ر ز و و ترکیب
کلمه شریفه توحید از متصله و منفصله است متصله لام و ها است و منفصله الف
و واو است و حقیقت توحید مرکب است از اتصال بالله تعالی و انفصال
از ما سوی چنانچه مخفی نیست بر اذکیا و نیز کلمه هو مرکب است از حروف متصل که
ها است و از منفصل که واو است تا اشارت شود باتصال او بحق و انفصال
او از خلق چهار تفصیلا و کلمه الله و کلمه لا و کلمه اله و الا نیز مرکبست از حروف
متصل و منفصل و درین اشارتست بر بیان توحید در مرتبه اشیا و الله اعلم
بحقایق الاشیا نهم آنکه عدد نوزده را چون خصایص اجزای مرتبه بنظم طبیعی
اعتبار نمایند صد و نود شود که عدد یا حی یا قیوم است که تعیین در
یا حی یا قیوم که اسم اعظم است بمذهب بسیاری از علما و بخواندن آن و برکت
این اسم عظیم است آصف بن برخیا احضار کرده عرش بلقیس را در یک چشم
زدن نزدیک سلیمان از سبا و ایضا عدد اسم الحی القیوم را که درین آیت
آمده غایت واقع است چون خصایص اجزای مرتبه بنظم طبیعی اعتبار

و چهارم

نمایند هزار و صد و هفتاد و دو یک شود که عدد الاسم الاعظم است و عدد سوم
اذا دعی به اجیب و ان سئل به اعطی که محصل کلمهٔ جامعهٔ مرویه از حضرت
نبویه علیه التحیة است اعنی الاسم الاعظم الذی اذا دعی به اجیب و اذا سئل
به اعطی این نیز از جملهٔ اسباب تفضیل این آیت بر سایر آیات قرآنی تواند بود
دوم آنکه در الله لا اله الا هو شکل لا بکوچهٔ خاصهٔ غیر نافذه میماند و فرجهٔ
که میان الف لا و الف اله است و فرجهٔ که میان الف الله و لام اوست
و فرجهٔ که میان الف الا و لام اوست مشابه بکوچهٔ عامهٔ نافذه است و درین
جا اشارتست یکی آنکه توحید دو طریق دارد یکی خاص اهل توحید و ارباب
کشف و مواجید که آن نفی ما سوی الله است از موجودات و اثبات آن
ذات دوم طریق عام که طریق کافهٔ اهل اسلام است و آن اثبات
الوهیت اوست و نفی الوهیت از غیر دوم آنکه توحید مرکب از دو طریق
است یکی طریق اثبات الله و آن عام است چه مشرکین و مومنین درین شریکند
بی اشتباه و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله دوم طریق
خاص اهل ایمان که نفی آلههٔ باطله است و توحید حاصل نمیشود مگر بایشان سیوم
آنکه توحید را دو طریق است یکی اثبات او و آن غیر نافذ است بمقصد
نمیرساند دوم نفی ما سوای او و او موصل است بمقصد قطعا تم بالخیر

قد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق
الشریفه فی یوم الاثنین من شهر ربیع الثانی
علی ید اضعف عباد الله القوی [illegible]
اللهم اغفر له و لوالدیه و لاستاده